

وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ

بخشی کوتاه درباره‌ی:

حکومت اسلامی

کاکه احمد مفتی زاده

تدوین: شورای مدیریت مکتب قرآن

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۵
مقدمه	۷
مبحث اول: ارکان و مشخصات حکومت اسلامی	۱۵
بحث اول: ارکان اصلی	۱۶
۱- تفاوت رهبری انقلابی و رهبری تشکیلاتی	۱۷
۲- تفاوت دموکراسی عمومی و دموکراسی خصوصی	۲۱
تفاوت‌های شورای حکومت اسلامی با پارلمان حکومت‌های دموکرات‌مآب	۲۴
۱- حدود قدرت و اختیارات	۲۴
۲- احراز حق عضویت	۲۶
۳- شماره‌ی اعضا و نسبت آنان	۲۶
۴- مدت خدمت	۲۹
۵- کیفیت به جای کمیت	۳۰
۶- نظارت بر شورا	۳۰
۷- سپردن وظایف به افراد واجد شرایط	۳۱
۸- شوراهای متعدّد و منطقه‌ای	۳۱
بحث دوم: ارکان فرعی	۳۴
تفاوت ارتش اسلامی با سایر ارتش‌ها	۳۶

مبحث دوم: خصوصیات حکومت اسلامی	۴۱
تکلیف فعلی حکومت آینده	۴۷
حواشی و توضیحات	۴۹
انواع حکومت ها	۱۰۳
۱- استبدادی فردی	۱۰۵
۲- استبدادی گروهی یا حزبی	۱۰۶
۳- حکومت دموکراتیک جمهوری	۱۱۱
۴- حکومت دموکراتیک سلطنتی	۱۱۱
... و اکنون	۱۱۳
راه‌های چاره	۱۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش گفتار

در شرایط کنونی که حرکت انقلابی ملت‌های مسلمان ایران، راهش را به سوی پیروزی بر رژیم منحط شاهنشاهی و تأسیس «حکومت اسلامی»، قاطعانه ادامه می‌دهد، بسیاری از هم‌وطنان نیاز دارند که درباره‌ی چگونگی این سیستم حکومت، اطلاعاتی به دست آورند. همه می‌دانند که مبارزات سیاسی ما، به خاطر تحریکات و کارشکنی‌های گروه‌های ضد اسلام، با مشکلات فروان روبه‌رو می‌شود. خنثی کردن این توطئه‌ها نیز، به اندازه‌ی مبارزه با دشمن اصلی، پر دردسر است و وقت‌گیر. لذا، فرصتی برای نوشتن کتابی که به طور مشروح، حکومت اسلامی را بشناساند، ندارم. ناچار از امروز (پنجشنبه ۵۷/۹/۲) در مسجد امین، جلساتی برای بحث و درس ترتیب دادیم که امیدوارم هم‌زمان با پیشرفت کار این جلسات، خلاصه‌ای از درس‌ها را یادداشت کنم تا پس از پایان دروس، این خلاصه نیز آماده انتشار شود و به صورت جزوه یا رساله‌ای کوچک، در اختیار همگان قرار گیرد.

سنندج

احمد مفتی‌زاده

مقدمه

از نظر جامعه‌شناسی اسلامی، تاریخ تمدن انسان، صحنه‌ی نمایشی است از تضاد و جدال دو گروه - در اشکال و در مقیاس‌های گوناگون-: گروهی کوچک با نام‌هایی از قبیل «مَلاء» و «مُثْرِفین» و «مستکبرین» و امثال آن؛ و گروهی عظیم - یا اکثریت خلق - که عنوان «مستضعفین»، وضع و شرایط زندگی آن را تصویر می‌کند.

روش گروه اول، کم‌کاری و بی‌تلاشی و بعد، استثمار و غارت حقوق و دسترنج معنوی و مادی گروه دوم است به وسیله‌ی حربه‌های «زر»، «زور»، «تزویر». و بهره‌ی اکثریت، خستگی و تلاشی است مداوم؛ با تحمل محرومیت از نتایج آن، و کشیدن ناز و افاده‌ی گروه مفت‌خور اول.

مأموریت پیامبران بزرگ، همیشه عبارت بوده است از: شکستن بنیان این نظام طاغوتی و طبقاتی، با حربه‌ی ایدئولوژی امتیازشکن توحیدی. چونکه این عقیده‌ی همه‌ی انسان‌ها را هم‌سطح می‌شناسد؛ چه در حقوق مادی و چه در حقوق معنوی^(۱) و زمین را با هر چه در آن، متعلق به همه می‌داند. (۲) اما گروه امتیازجوی بیکاره‌ی پر مدّعی استثمارگر، همیشه در برابر پیغمبران، برای حفظ موجودیت خود، با توسّل به حربه‌های «زر» و «زور» و «تزویر»، ایستاده‌اند و با نیروی گروه‌های مزدور یا فریب‌خورده، در برابر نیروی حق و عدالت، قد علم

کرده‌اند. این استثمارگران، هر گاه که شکست نظامی و سیاسی خورده و ناچار در برابر حق تسلیم شده‌اند، باز با توسّل به خطرناک‌ترین سلاح‌ها، یعنی تزویر، تلاش‌هایی را از راه‌های گوناگون برای تجدید حیات انگلی خود، از سر گرفته‌اند.

چهارده قرن پیش، روی زمین، میدان تاخت و تازهای همه جانبه‌ی گروه‌های مُتْرِفین بود. به طوری که در وصف نمی‌گنجد بشریّت، چه در مناطق عقب‌مانده‌ی آن روز - که فاصله‌های امتیازات، خفیف‌تر بود - و چه در جامعه‌های (به اصطلاح) پیشرفته و نیرومند زمان - که فاصله‌های طبقاتی، به اوج می‌رسید (۳) - از دست این استثمارگران به چه روزی افتاده بود! در جمله‌ای کوتاه و رسا، ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ (۴).

پیامبر اسلام ﷺ در چنین شرایطی، مأموریّت یافت که با انقلابی همه جانبه و مبارزه‌ای بی‌امان و جهادی با مال و جان، علیه این نظام‌های استثمار قیام کند: قیامی که آرام و آسایش نمی‌شناسد و با راحت‌طلبی، سازش ندارد: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، (۱) قُمْ فَأَنْذِرْ (۲)﴾ (۵) و با هم‌زمان با ایمانش چه زجرها و محرومیّت‌ها کشید تا به خاطر رستگاری بشریّت مستضعف، کاخ‌های ستم را ویران نمود، یا به دست ویرانی سپرد! درود بی‌پایان انسانیت بر او و بر همه‌ی هم‌زمان با ایمانش.

۱ - سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱

۲ - سوره‌ی مدّثر، آیات ۱ - ۲

دیری نگذشت که باز در اینجا و آنجا، دو گروه از مترفین شکست خورده (۶) با دسیسه‌ها و توطئه‌ها و فریب‌ها، تلاش را آغاز کردند تا باز از زیر خاکستر ویرانه‌های دستگاه‌های بهره‌کشی و غرور فروشی، کم‌کم سر بر آرند و گذشته‌های تاریک را زنده سازند و باز هم بشریت را به زنجیر اسارت بکشانند... و دیدید که سرانجام زنده شدند و خلق را میراندند!

در عهد رسالت‌های پیشین، هر بار که مترفین، شرایط را فراهم می‌کردند و سر بر می‌آوردند، به خاطر ریشه‌کن کردن احتمال خطر و تضمین استمرارِ بساطِ عیش و غرور خود، به تدریج اصل پیام الهی را از بین می‌بردند، یا اگر این کار مقدور نبود، تا حدّی که اغفال مردم ممکن بود، تحریف می‌کردند، به صورتی که خصوصیت توجیهی و انقلابی و ضدّ طبقاتی آن، محو شود.

آنان به خوبی، درک می‌کردند که پیام الهی - اگر دست‌نخورده به دست مردم برسد و فهمیده شود - زنده‌ها را تکان و توانی می‌بخشد که هرگز تن به استضعاف ندهند و نتوانند بپذیرند که هم محصول کار و تلاش خود را غارت شده ببینند، و هم - در پاداش! - غرور و افاده‌ی این مفت‌خوران پر ادّعا را تحمّل کنند! و یا این که: اگر مفت‌خوران از ثروت غارت‌شده‌ی خلق، سهمی به آنان بازگردانند، در برابر، سر تعظیم و تشکر فرود آورند و خود را نان‌خور و مرهون منت شناسند! (۷)

خداوند، قرآن را زمانی فرستاد که بشریت - با همه‌ی بدبختی‌ها و با منتهای محرومیت از رشد تربیتی - رشد طبیعی‌اش، برای حفظ حقوق

خود به حدّ کافی رسیده بود. و لذا، دیگر به مترفین اجازه‌ی آن چنان دزدی و دستبردهایی آشکار به سوی سرمایه‌ی رستگاری و آزادی و دادگری نمی‌داد. (۸)

پس، در این شرایط، تنها وسیله و عاملی که به وجود آمدن مجدّد جامعه‌ای طاغوتی را ممکن سازد، بیگانه نمودن پیروان قرآن است از قرآن و از مطلب قرآن، و همچنین: از واقعیت تاریخ انقلابی که قرآن آفرید، و از ماهیت آن.

در طول چهارده قرن گذشته، استثمارگران نسل‌ها و منطقه‌های مختلف، (علی‌رغم جانبازی‌ها و مجاهدات افراد با ایمان و آگاه) بی‌کار نشستند (۹) و دسیسه نمودند؛ و برای آیات قرآن افسانه‌ها پرداختند، معانی تأویلی نامعقول و غفلت‌آفرین و سرگرم‌کننده رواج دادند، دروغ‌های خرافی گنج‌کننده و روایات ساختگی مُعارض با بدیهی‌ترین مسائل قرآن را پشتوانه‌ی این نیرنگ ساختند، و کتاب‌ها را از آن پر کردند... تا چنین وضعی پیش آمده که یقیناً الآن، یک‌هزارم از مردم مسلمان نه با قرآن آشنایی واقعی دارند، و نه برنامه و پیامش را چیزی جز امر به نماز و روزه - آن هم بدون اینکه به فلسفه و فایده‌ی آن، توجهی مطرح باشد - می‌دانند!

مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حيله‌ی دشمنان خلق، کوتاه کردن دست دین از زمام‌داری و سیاست جامعه بود. در قرون اوّل تاریخ اسلام، تنها فرمان‌روایان داخلی منحرف از دین بودند که این آرزو را در سر می‌پروراندند (البته، بدون اینکه جرأت کنند از این نقشه‌ی خود، کلمه‌ای

بر زبان آورند.) اما همین سیاست ضدّ خلقی «جدا کردن دین از سیاست» (۱۰) روز به روز، جامعه‌ی عظیم و فولادین توحیدی را، به طرف سستی و بت پرستی سوق داد. (۱۱)

رواج فساد به وسیله‌ی دستگاه‌های حکمرانی و به روز جنگ‌های داخلی در بین گروه‌های متخاصم قدرت طلب و استثمارگر، به صورت مرتب رو به فزونی رفت تا جایی که تجزیه و ضعف بر همه جا چیره شد، و آن گاه حرص و طمع استثمارگران خارجی قرن‌ها در کمین نشسته‌ی پوزه بر دست نهاده نیز مجالی برای خود نمایی یافت.

در این قرن‌های اخیر، یعنی: از زمان خاموش شدن مشعل‌های تمدن اسلامی در اندلس (مرکز اسلامی اروپا) و از زمان حمله‌ی صلیبی‌ها از غرب و مغول از شرق، مترفین داخلی در اجزای مملکت وسیع اسلامی، بیشتر به صورت مزدوران برای استثمارگران خارجی، نقش خیانت را بازی می‌کردند و می‌کنند. اعلام این جمله با نهایت صراحت و گستاخی که: «دین از سیاست جدا است»، و توجیه این خیانت با استفاده از روش‌های تزویر و فریب - نه با منطق زور و استبداد، مانند گذشته - محصول این دوران اخیر است. (۱۲)

صدای ویلیام گلاستون رهبر حزب «آزادی خواهان!!» و نخست‌وزیر وقت انگلستان هنوز در گوش است که در پارلمان آن کشور، خطاب به نمایندگان بر زبان آورد. او در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و اندامش از شدت غضب و عصبانیت می‌لرزید، و آن عاقبت شوم را - که انگلستان، آسیا و آفریقا را از دست خواهد داد - در نظر خود مجسم

می‌نمود، قرآنی را که در دست داشت به نمایندگان نشان داد، و بعد روی تریبون کوبید! سپس با لحنی که به گریه و فریاد بیشتر شباهت داشت، بانگ برآورد که:

«تا این قرآن در مشرق زمین تلاوت شود، انگلستان نخواهد توانست در آفریقا و آسیا، جای پای محکمی برای خود نگاه دارد!!»

اما بدیهی بود که نمی‌توانستند آن را از مسلمانان بگیرند، پس تنها راه ممکن و عملی این بود که کاری کنند، و - خصوصاً برای مدارس و مراکز علمی - برنامه‌ای تهیه شود که کسی از مطالب آن خبری نداشته باشد؛ مگر تنها بعضی احکام فردی و خانوادگی ساده (آن هم بدون اینکه با فلسفه و حکمت تشریع آن کاری داشته باشند.) در حالی که در هر خانه نسخه‌های متعدّد آن موجود باشد، و در حالی که افرادی باشند که مرتّب آن را زمزمه کنند!

اجرای این سیاست خائنانه‌ی «جدا کردن دین از سیاست»، چندان بُعدی گسترده یافته که - مثلاً در زمینه‌ی خصوصیات و مشخصّات حکومت اسلامی، کتابی به زبان فارسی در دسترس نیست؛ جز اینکه اخیراً کتابی از دانشمند پاکستانی «ابوالاعلی مودودی» به فارسی ترجمه شده (۱۳) که در آن، قسمتی از مسائل و اصول مربوط به این موضوع جمع‌آوری شده است.

اما مجموعاً کتابخانه‌ی فارسی، به قدری در این زمینه خالی است که اکنون حتّی بسیاری از درس‌خواندگان ما و متخصصان علوم اجتماعی و سیاسی، درباره‌ی حکومت اسلامی، چیزی نمی‌دانند و اساسی‌ترین

تفاوت‌ها و امتیازات این سیستم اداری جامعه را نسبت به سیستم‌های دیگر نمی‌شناسند... و حتی هستند کسانی که عنوان رهبری دینی دارند، و می‌پندارند که امروز نظام حکومت اسلامی، قابل پیاده شدن نیست!! و آن وقت ناچارند با تقلید از افکار دیگران، پیاده شدن نظامی را آرزو کنند که غیر اسلامی، یا حتی دشمن سر سخت اسلام باشد. (۱۴)

این ناآگاهی‌های معلول حکومت چندین قرنه‌ی طاغوتی و بیگانگی از اسلام، به مبارزات مسلمانان در الجزایر، مراکش، تونس، مصر، عربستان، سودان، عراق، سوریه، یمن، پاکستان، و بخصوص عدن^۱ و افغانستان، صدماتی بسیار سنگین وارد ساخت، و جبران این زیان‌ها، نیازمند شروع مبارزاتی تازه است که این بار با شناختی درست از سیاست مبارزاتی و تشکیلاتی اسلام، همراه باشد. [در مبارزات گذشته، مسلمانان، فداکاری‌ها کردند و کشته‌ها دادند، اما چون از همان آغاز، کار را با آگاهی از اسلام واقعی (نه اسلام موروثی و اسمی) شروع ننموده بودند و هدف خود را به روشنی و وضوح ترسیم نکرده بودند، در آخر کارزار یا به ابتدای خط مبارزه باز گشتند، و یا اینکه به چنگال دشمنی افتادند که به مراتب، خطرناک‌تر از دشمن سابق می‌باشد. اما مسلمانان ناآگاه، این دشمن را هم‌زمان صمیمی و برادران مبارزه‌ی خود

۱ - در زمان ارائه‌ی این مطالب، یمن دو بخش بود: یمن شمالی، یمن جنوبی. عدن پایتخت یمن جنوبی، و صنعا پایتخت یمن شمالی بود. اکنون یمن یک کشور واحد است.

می‌پنداشتند. درست همان گونه که امروز بعضی از معّمان برای به قدرت رسیدن این دشمنان، تبلیغ می‌کنند!!]

با این احوال، ضروری‌ترین مسئله، در شرایط مبارزه‌ی کنونی ایران، آگاه شدن همگان، و بخصوص دست‌اندرکاران مسائل و علوم سیاست و زمامداری و مملکت‌داری، از معنی و مشخصّات «حکومت اسلامی» است و به همین مناسبت بود که برای برنامه‌ی روزهای پنج‌شنبه، این درس را انتخاب کردیم.

ضرورت شرایط، چنین اقتضا دارد که فعلاً، مسائل مهمّ و اساسی این موضوع را، به طور سریع مرور کنیم؛ زیرا در این شرایط - که به امید خدا - داریم به طرف یک جامعه‌ی اسلامی، حرکت می‌کنیم بسیاری از مسائل دیگر مانند «اقتصاد اسلامی» نیز هست، که تهیه‌ی خلاصه‌ای درباره‌ی آن هم، جنبه‌ی فوریّت دارد.

پس از اینکه در زمینه این موضوع و دیگر موضوعات ضروری این ایّام، متونی کوتاه منتشر شد، می‌توانیم در آینده به شرح و تفصیل آنها پردازیم. خدای متّعال همه را توفیق دهد که بتوانیم پس از شناختن خصوصیات و مشخصّات نظام حکومت اسلامی، شهادت «انتخاب احسن» و اقرار به حقایق را پیدا کنیم، و از نظام‌هایی که سطحیانه و یک جانبه به آنها دل بسته‌ایم، چشم‌پوشیم. ﴿...فَبَشِّرْ عِبَادِ، (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۱

مبحث اوّل: ارکان و مشخصّات حکومت اسلامی

خصوصیّتی که اسلام را جاودانگی می‌بخشد، این است که: برای مسائل انسان - از فردی‌ترین مسئله تا مسائل مهمّ بین‌المللی - اصول و موازینی کلّی (جز در بعضی موارد بی‌تغییر) را مدّ نظر داشته است که نیاز انسان بدان - تا وقتی که بخواهد «انسان» باشد - تغییر نمی‌یابد. امّا انسان در شرایط و اوضاع گوناگون، باید با استفاده از توانایی‌های فکری خود، قوانین لازم روز را از آن اصول و موازین کلّی، استخراج و استنباط نماید (همان‌طور که برای تأمین نیاز زندگی مادی همیشه در تحوّل خود از مواد کلّی و خام عالم ماده، به همین ترتیب، عمل می‌کند). (۱۵)

حکومت نیز یکی از مسائل انسان است، که اسلام برای آن، اصول و موازینی کلّی، مقرر داشته که هرگز کهنه و بی‌خاصیّت نمی‌شود، و بشریّت برای همیشه نیاز دارد که قوانین حکومت را در هر جا و هر زمان از آن استخراج کند.

در این متن - که خلاصه‌ای است از سخنرانی‌ها - قسمتی از این اصول در دو بحث، خلاصه می‌شود:

بحث اول: ارکان اصلی

اسلام، نظامی است «خدایی - انسانی». یعنی: مبانی و اصول اساسی و کلی زندگی را (که انسان به دلیل های فراوان و از همه مهم تر، به دلیل نداشتن شناخت کامل نسبت به «خود» - و حتی، محال بودن چنین شناختی - نمی تواند آنها را وضع کند)، خدا در اختیار انسان قرار می دهد، و مسئولیت استتاج درست از آن، و اجرای دقیق و صادقانه ی مجموع این اصول و استنباطها را به خود او می سپارد.

این امر و مسئولیت های گوناگون ایجاد می کند که، اولین و بالاترین آنها، مسئولیت غیر منضبط و بدون تشکّل امت، یا «مسئولیت مدنی» یک یک افراد است در برابر جامعه... که به مقتضای آن، هر فرد به نسبت آگاهی و امکاناتش، نسبت به اجرا یا عدم اجرای درست قوانین اسلامی (چه اصول و مبانی کلی، و چه صورت های استنباطی قبول شده) مسئولیت دارد. در قرآن و سنت، بر این مسئولیت عمومی زیاد تأکید شده است طوری که حدیث «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» برای تبیین آن کافی است.

مفاد این اصل، عبارت است از «حاکمیت عمومی». یعنی این که: بالاترین نیروی حاکم بر ملت، خود ملت است. اما از آنجا که اداره و تنظیم جامعه، به تشکیلات نیازمند است، باید این نیروی گسترده ی غیر متشکّل، از مجرای مردمی و متشکّل (با همان نظارت عمومی مردم)، برای اداره ی جامعه اعمال شود. نظام های گوناگون حکومت در گذشته و

حال، جامعه را به نیروهای گوناگون جمعی یا فردی سپرده‌اند... و با تحقیق (که خلاصه‌ای از آن در این رساله منعکس است) در می‌یابیم که مردمی‌ترین طریق اداره‌ی جامعه، تنها، نظام حکومت اسلامی است.

در این حکومت، نیروی پراکنده‌ی مردم، به تنها یک رکن یا یک «قوه» به نام «شورا» منتقل می‌شود که به پارلمان موجود در حکومت‌های دموکرات شبیه است، اما با امتیازاتی که دارد، خصلت «مردمی بودن» را در قوه‌ی اسلامی صددرصد می‌سازد. در حالی که هیچ یک از پارلمان‌های سیستم‌های گوناگون، دارای این قدرت نیستند.

با اینکه، نهایت اختصار در این رساله مورد نظر است و نمی‌خواهیم از بحث موضوعات اصلی دور شویم، اما دو مطلب مقدماتی مهم وجود دارد که دنیای امروز از آن غافل است و برای درک درست ابعاد و ماصدق‌های «حاکمیت عمومی» به آنها سخت نیازمندیم. لذا ناچار آن را با ایجاز تمام در اینجا مطرح می‌کنیم:

۱- تفاوت رهبری انقلابی و رهبری تشکیلاتی

در طول تاریخ، هر جا که ملاء قدرت می‌یابند و جامعه‌ای را زیر سیطره‌ی خود در می‌آورند، آن جامعه می‌میرد، و تاریخ آن متوقف می‌شود، و جامعه‌ی بشریت در آنجا، حالت مرداب و گندابی پیدا می‌کند که حرکتی انسانی به سوی اهداف و مقاصدی عالی در آن یافت نمی‌شود. در آنجا ارزش‌ها عوض می‌شوند. پستی‌ها و ماده‌پرستی‌ها، هدف والا و ارزش عالی محسوب می‌شوند، و ایثارها شهامت‌ها، خوار و جنون‌آمیز به شمار می‌آیند. پیام الهی، در تاریخ حیات بشر، همیشه نهیبی بر این گنداب‌ها بوده است و مرده‌های تحقیرشده‌ی ارزش گم

کرده را، «اِندار» (۱-۱۵) کرده است، و با ایجاد شهادتی آگاهانه در آنها، آنان را به زندگی والا - در صورت جهاد و تلاش و فداکاری - بشارت داده است.

جریان طاغوتی، هرگز مجال نداده و نمی‌دهد، تا حرکت توحیدی برای همیشه ادامه یابد، و همه‌ی مرداب‌ها را، حیاتی تازه و همیشگی بخشد. اما بالاخره، این ندای حیات‌بخش، با نهاد انسان آشنایی دارد، و گه‌گاه، آوایی ضعیف یا قوی از آن، با رابطه با زیربنای توحیدی یا منقطع (۲-۱۵) از آن در مقطعی از زمان و نقطه‌ای از زمین، فردی یا افرادی را، از غفلت گندابی برمی‌انگیزد و به برانگیختن جامعه مأمور می‌سازد.

انسان بیداری که در چنین جامعه‌ای قیام می‌کند، همانند قاصدی است از لجن‌زار گندیده به قلّه‌ای آزاد و ناظر و مُشْرِف بر شاخ‌سارها و گل‌زارها و باغ و مَرغ‌زارها که می‌خواهد بشر لجنی را برانگیزد و به سوی قلّه‌شان رهنمون گردد. ولی لجنی‌ها، به زندگی مُرده عادت دارند و حال نفس کشیدن و بوییدن هوای سالم را ندارند. اما این انسان بیدار، اگر توانایی و آگاهی ادامه‌ی راه را بیابد، «رهبر انقلابی» می‌شود و تا زمانی که مهلت حیات دارد، کار خود را ادامه می‌دهد. بالاخره، انسان نه مانند پدیده‌ای است طبیعی، و نه حتّی نظیر هیچ یک از جانداران دیگر؛ زیرا هیچ مقیاسی پیدا نمی‌شود که افراد این موجود را به طور یکنواخت در بگیرد. یعنی: هیچ وقت نمی‌توان همه‌ی انسان‌ها را از تمام جهات با یک مقیاس تعریف کرد. لذا، وقتی که رهبر انقلابی، کار رهبری را ادامه می‌دهد، می‌بینیم که به تدریج، حالت لجن‌زار دگرگون می‌شود، و

علی رغم تهدید و بگیر و ببند لجن داران، جنب و جوشی در لجن زار پدیدار می گردد و در هر بار تکان و جریان از لجن به سوی قلّه، عده ای، سر از لجن بر می آورند. و از سر برآوردگان نیز، همه راهی هوای آزاد «آزادی» نمی شوند: بعضی گذشت از تغذیهی لجنی را تحمّل نمی کنند، و طاقت تشنگی و گرسنگی و خستگی راه و تهدید لجن دار را ندارند، یا لایلی فریب کارانهی لجن دار را گوارتر از آوای حیات بخش رهبر می شمارند... و بالاخره، به اعماق لجن فرو می غلطند... بعضی از لجن بالا می آیند، و مشقّت راه آزادی را خریدار می شوند. همه ی اینها نیز تاب و توان ادامه ی راه را ندارند، بلکه، معدودی هستند که از همه می گذرند و به سوی قلّه ی رستگاری تا آخرین نفس، پیش می روند... و باز بالاخره، ادامه ی راه، رهبر، لجنی ها را بیرون می کشد و از اسارت لجن دار می رهاند.

این چنین انسانی آگاه و بیدارکننده، در آغاز، همه ی مسئولیت های رهبری فکری و عملی جامعه را به عهده دارد و نمی تواند به هیچ وجه و در هیچ موردی، تابع و پیرو لجنی ها باشد؛ زیرا جهت او، با جهت آنان، کاملاً متعارض است و پیروی او از آنان، مانع ادامه ی راه می گردد. در اینجا فقط، ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾^۱ مطرح است.

اما هر اندازه که مبارزه ادامه می یابد، و مردگان با حیات انسانی آشنا می شوند، به نسبت این آشنایی، برای اظهارنظر درباره ی راه و روش مبارزه، اهلیّت و صلاحیت می یابند، و رهبر نیز وظیفه دارد این اهلیّت را

در آنان تقویّت کند، و با شرکت دادن آنها در بررسی ها و راهیابی ها، آنان را برای پذیرش آگاهانه‌ی دنیای آزادی آینده، و تحمّل مسئولیت اداره‌ی جامعه‌ی نوین، آماده سازد (زیرا پس از مرگ رهبر، تکلیف، متوجّه آنان خواهد شد.) در اینجا وظیفه‌ی ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱ مطرح می‌شود. اما در این مرحله‌ی تکاملی از رشد انقلاب (که به تدریج، انقلابی‌ها پرورش می‌یابند و به رشد انقلابی می‌رسند) باز، نقش رهبری انقلاب نقش اوّل است و پس از شور با پرورش یافتگان، تصمیم نهایی در انتخاب بهترین رأی و در محدوده‌ی امور رهبری (به دانش‌ها و تخصّص‌ها) با شخص پرورش‌دهنده (رهبر) است: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۲ و او است که با سابقه‌ی انقلابی، هم تجربه‌های تازه رسیدگان را دارد، هم نیروی ممتاز و استثنایی سابق خود را.

اما پس از مرگ رهبری انقلاب، مرحله‌ای جدید از زندگی اجتماعی شروع می‌شود، که در آن، دیگر شخصی دارای این صلاحیت تصمیم‌گیری نیست، و اکنون مرحله‌ی ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۳ فرامی‌رسد. در این مرحله کسانی که پرورش انقلابی یافته‌اند، و با نظام و مکتب جدید آشنایی دارند، و نسبت به آن و اجرای آن صمیمی هستند، همه در یک سطح از حقوق سیاسی هستند، و باید تنها با شور و تبادل نظر روی مسائل جامعه، مطابق مبانی و موازین مکتب، تصمیم بگیرند، و تنها ملاک برتری یک رأی بر آرای دیگر، قدرت استدلال آن

۱ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹

۲ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹

۳ - سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۳۸

است (اما در فرضی که ادله با هم تعارض داشتند و برتری هیچ کدام ثابت نشد، در آن صورت، اکثریت صاحبان آرای مستدل - نه اکثریت کمی محض - مبنای تصمیم‌گیری خواهد بود،) و «شورا» امور جامعه را به ارکان دیگر می‌سپارد که همه زیر نظر «شورا» هستند.

۲- تفاوت دموکراسی عمومی و دموکراسی خصوصی

مردم یک شهر، صاحبان این حق هستند که بخواهند شهر آنان از نظر عبور و مرور و شرایط شهری و بهداشتی و غیره، شهری سالم و پیشرفته باشد. اما کیفیت تأمین خواسته‌ها و رعایت عواطف این مردم به عهده‌ی متخصصان علوم و فنون مختلف است.

در قسمت اول این موضوع، دموکراسی، با بُعد عمومی آن مطرح است. یعنی: در اینجا به آمال و عواطف اکثریت مردم، بدون در نظر گرفتن این قشر یا آن گروه، باید توجه شود. اما در قسمت دوم این موضوع، بُعد خصوصی دموکراسی مطرح است و مبنای تصمیم‌گیری، رأی و نظر اکثریت مردم شهر نیست، بلکه رأی و نظر صاحب‌نظران و متخصصان دلسوز و صمیمی، مبنای تصمیم‌گیری خواهد بود.

تفاوت این دو بُعد، یا دو مرحله‌ی دموکراسی، هنوز در جهان سیاست، مطلقاً درک نشده است. لذا می‌بینیم که در کشورهای دموکرات، برای انتخاب یک مهره، کسی که ۵۱ رأی می‌آورد، برنده است؛ هر چند صاحبان این ۵۱ رأی از نظر آگاهی سیاسی، نسبت به صاحبان ۴۹ رأی، ضعیف، یا حتی صفر باشند.

با اندک دقتی متوجه خواهیم شد که این آشفتگی و اختلاط دو بُعد دموکراسی، در حقیقت، مفهوم دموکراسی را از حکومت سلب می‌کند و

آن را به صورت یک بازی عوام‌فریبانه در می‌آورد؛ درست مانند اینکه برای جست‌وجوی امراض عمومی یک شهر، به جای تکیه بر رأی پزشکان دلسوز (که اقلیتی بسیار کوچکند)، رأی اکثریت مردم ناآگاه از مرض و درمان را، مبنای تصمیم‌گیری قرار دهیم!

در جامعه‌ی اسلامی آینده‌ی ما، برای اداره‌ی شئون مختلف اجتماعی اعم از تدوین قانون اساسی و وضع قوانین دیگر، و یا سپردن وظایف به اشخاص، باید دقیقاً به مَاصَدَق این دو نوع دموکراسی - که فقط در اسلام مطرح است - توجه شود.

پس از درک این دو مطلب، یعنی «تفاوت رهبری انقلابی و رهبری تشکیلاتی» و «تفاوت، مَاصَدَق دموکراسی عمومی و خصوصی»، برگردیم به بحث: «ارکان حکومت»:

* * *

در سیستم حکومت اسلامی، تنها یک رکن متشکل اصلی وجود دارد که کار استخراج قوانین روز از اصول و موازین کلی به وی سپرده شده است و ارکان دیگری که برای اداره‌ی شئون گوناگون جامعه‌ها در شرایط مختلف، لازم هستند، همه فرعی‌اند و تنوع و تعداد آنها، شکل سازمانی آنها، و همچنین حدود قدرت و اختیارات هر یک، مانند موجودیت آنها، به صلاحدید و تصمیم همان رکن اصلی بستگی دارد. («شورا» در سطح‌های مختلف و برای قسمت‌های گوناگون از جامعه، با شرایط خاص آن، همیشه رکن تصمیم‌گیری است. اما بحث اینجا، فقط درباره‌ی «شورای عالی مملکتی» است).

این رکن اصلی که قرآن، تمام اختیارات اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی را به

او سپرده، «شورا» است، و قانونی که این اختیار نامحدود و همه جانبه را به این رکن تفویض کرده است، قسمتی است از آیه‌ای در سوره‌ی «شورا» با این عبارت: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۱

می‌دانید در کشورهایی که مدّعی اداره‌ی جامعه با نظام دموکراسی هستند (صرف نظر از نام‌ها و عناوین و درستی یا نادرستی آنها)، پارلمان به عنوان نیروی قانون‌گذاری وجود دارد. در چهارده قرن پیش، قرآن، به خاطر نجات بشریت از آز و هوس‌های حکومت‌های خودکامه‌ی دیکتاتور، نظام حکومت «شورا» را تعیین کرد که - گویا - پارلمان، در نظام‌های دموکراتیک امروز، کار همان «شورا» در حکومت اسلامی را عهده دار است. منتهی، میان شورای حکومت اسلامی و پارلمان حکومت‌های دموکرات مآب، تفاوت‌هایی اساسی وجود دارد که درصد «مردمی بودن» این دو نیرو را، عمیقاً متفاوت می‌سازد.

در اینجا، چند فقره از این تفاوت‌ها را یادآوری می‌کنیم که در نظام حکومت اسلامی باید مورد توجه باشد، اما با درک این واقعیت، که انتقال از نظام طاغوتی فعلی، به آن نظام مردمی توحیدی، به طور تدریجی، می‌تواند امکان پذیر باشد.

و اینک، این تفاوت‌ها:

تفاوت‌های شورای حکومت اسلامی با پارلمان حکومت‌های دموکرات مآب

۱ - حدود قدرت و اختیارت

قوانین اساسی حکومت‌های جهان امروز که مدّعی دموکراسی‌اند، با تفاوت‌هایی که با هم دارند، کلاً در این خصوصیت مشترک‌اند که پارلمان را به عنوان یک رکن از ارکان حکومت می‌شناسند. ارکانی دیگر در کنار آن وجود دارند که نیروی اداره‌ی مملکت، با نسبت‌های مختلف، میان پارلمان و این ارکان تقسیم می‌شود، و گاهی، بعضی از قوای حاکم در نظام‌های دموکراتیک، می‌توانند بدون رأی یا موافقت پارلمان، دست به کارهای مهمّ و اساسی بزنند. در نتیجه، این قوانین، اختیارات پارلمان را به چند درصد (کم یا زیاد) محدود می‌کند.

اما - همان‌طور که اشاره کردیم - «شورا» در تشکیلات حکومت اسلامی تنها رکن و تنها قدرت اصلی است و صد درصد اختیار اداره‌ی جامعه را در دست دارد، و هیچ نیرویی دیگر، اصالت و موجودیت رسمی نداشته و وجود یا عدم هر نیروی دیگر با هر اندازه اختیار، به نظر «شورا» بستگی دارد. (۱۶)

در یکی از درس‌ها، بحثی مفصّل داشتیم درباره‌ی انواع حکومت‌ها، و اختلاف‌هایی که ما بین اسم و مسمّی، به صورت‌های گوناگون وجود دارد. این بحث در اینجا گرچه مهمّ است، اما چون می‌خواهیم این

رساله بسیار کوتاه باشد، از آن صرف نظر می کنیم، و - به امید خدا - به آخر رساله خواهیم افزود. (۱-۶۱)

در آن بحث، متوجّه خواهیم شد که میان عنوان رسمی و ماهیت سیاسی و اجتماعی بعضی از حکومت ها، فاصله ی فراوان است و در حقیقت در این مورد نیز، مانند بسیاری موارد دیگر، بعضی از کلمات، از معنی خود بیگانه شده اند، یا حتّی معنی اصلی برخی از کلمات، به طور کلی فراموش شده است. کلمه ی «شورا» و نیز کلمه ی «شوروی» که به شورا منسوب است، از این سری کلمات معنی گم کرده اند. شصت سال سابقه ی پرخسونت ترین و استبدادی ترین حکومتِ تک حزبی که فقط درصدی کوچک از یک ملّت (یا چند ملّت) بزرگ را تشکیل می دهد، و برای ملّت - و بخصوص، طبقات زحمت کش - حق رأی قائل نیست، عامل این تغییر هویت و گم شدن معنی از دو کلمه ی «شورا» و «شوروی» گردیده است.

اگر این سابقه، در ذهن ها نبود، و این دو کلمه رسوا نشده بودند، با الهام گرفتن از قرآن، و با توجّه به اینکه در سیستم حکومت اسلامی، همه ی قدرت ها در «شورا» متمرکز است، باید تنها عنوان سیاسی برای نشان دادن شکل واقعی حکومت اسلامی را تعبیر: «حکومت شوروی اسلامی» (۱۷) انتخاب می کردیم. اما با سابقه ای که اشاره کردیم، راستی باید مدّتی برای اعاده ی حیثیت کلمه ی شوروی کار کنیم تا شایستگی چنین انتخابی را باز یابد و بتواند معنی واقعی خود را القاء کند.

۲- احراز حق عضویت

شرط صلاحیت برای عضویت در شورای اسلامی، طبیعی است نه تبلیغی. در این نوع حکومت، عضو «شورا» کسی است که با سابقه‌ی رفتار و خصوصیات اخلاقی، اعتماد عمومی مردم مسلمان درست‌کار را جلب کرده باشد، و نه مردم، و نه شایستگان عضویت «شورا»، از او، نادرستی و خیانتی ندیده باشند و این سابقه‌ی درخشان، به اضافه‌ی آگاهی در دین و [آگاهی] نسبت به مسائل جامعه، عضویت در شورای اسلامی را برای او محرز می‌گرداند. اما در نظام‌های دموکراتیک جهان امروز، اعضای پارلمان‌ها، یا دستوری و حزبی تعیین می‌گردند، یا به وسیله‌ی رنگ‌های مختلف تبلیغات، و ارائه‌ی خدمات و برنامه‌هایی که «در آینده انجام خواهند داد!»، انتخاب می‌شوند... و خبر دارید که گاهی از ننگ‌ترین وسایل تبلیغاتی نیز (مانند زدن عکس کاندیدا بر روی پیراهن مانکن‌ها!) استفاده می‌شود... و بسیار پیش می‌آید که یک کاندیدا، با وجود برتری نسبت به رقیبان، به واسطه‌ی نداشتن پول کافی یا ذوق تبلیغی، شکست می‌خورد و به مجلس راه نمی‌یابد.

۳- شماری اعضا و نسبت آنان

در شورای اسلامی (خواه شورای عالی مملکتی، یا شوراهای گوناگون دیگر) عده‌ی اعضا، نه نسبت به سطح کشور، و نه برای یک منطقه، مطلقاً مطرح نیست. تنها ملاک، فقط داشتن صلاحیت برای عضویت است. بنابراین، برای شورای عالی مملکتی، (اگر جامعه و

مدیریت آن کاملاً اسلامی شود)، چنانچه منطقه‌ای با یک میلیون نفر جمعیت، یک صد نفر واجد شرایط داشته باشد، همه به طور طبیعی، اعضای مجلس هستند. در حالی که منطقه‌ای دیگر با همین جمعیت ممکن است حتی دو فرد ذی صلاح نداشته باشد.

عضو «شورا» باید آگاه و امین و دلسوز باشد. پس اگر این شرایط را نداشت، رفتش به شورا، فریب مردم است و اسراف و تبذیر در بودجه‌ی مملکت، (مانند اثری که نمایندگان رستاخیزی دارند).

اعضای شورای عالی مملکتی، هر کدام نسبت به سراسر مملکت مسئولیت دارند، و نسبت هر یک با هر منطقه با نسبت او به منطقه‌ی خودش، فرقی ندارد (این مطلب در مورد شوراهای منطقه‌ای و دیگر شوراها نیز صادق است). یا ممکن است در یک زمان، اعضای «شورا»، یک صد نفر باشند، و در زمان دیگر، کمتر یا بیشتر؛ و باز در هر زمان ممکن است افرادی، شرایط عضویت را پیدا کنند، که بدون قانون جدید، به سایر اعضا می‌پیوندند.

اما در پارلمان‌های حکومت‌های غیر اسلامی، اولاً در هر مملکت، عده‌ی اعضای «شورا»، معین می‌شود، و کرسی‌های پارلمان را باید عده‌ی تعیین شده پر کند (بدون زیاد و کم، و خواه افراد واجد شرایط، تا حدّ معین، وجود داشته باشند یا خیر! و اگر به هر ترتیب، عده‌ی تعیین شده به پارلمان رفتند، چنانچه افرادی دیگر با صلاحیت حتی بیشتر وجود داشته باشند، حقّ رأی ندارند!) و برای هر منطقه به نسبت

جمعیت، عده‌ی اعضا تعیین می‌شود، که این «حق السهم»! نیز، بالا و پایین ندارد، و چنان چه در اثنای مدت یک دوره‌ی اجلاسیه، فردی یا افرادی، صلاحیت عضویت را بیابند، اجاره‌ی همکاری با اعضای رسمی را نمی‌یابند؛ هر چند توانایی ارائه‌ی خدماتی ارزنده‌تر از اعضا را داشته باشند!

در اینجا ناچار به افزودن این توضیح هستیم که:

رعایت این امتیاز و بقیه‌ی امتیازاتی که شورای اسلامی دارد، در جامعه‌ای مقدور یا مفید است که: اولاً، افراد شایسته و آگاه از اسلام با دیدی روشن نسبت به موازین اسلامی به حدّ لازم پرورش و تشکّل یافته باشند، نه در جامعه‌ی کنونی ما، که به واسطه‌ی چندین قرن بیگانگی از حکومت اسلامی و نیز به واسطه‌ی وجود فرقه‌های مختلف با دیدهای گوناگون نسبت به اسلام، پیاده کردن همه جانبه‌ی نظام اسلامی از ابتدای کار نامقدور است. بخصوص که متأسفانه، همراه با پیشرفت قدرت کوبندگی انقلاب، کار پرورش و تشکّل صورت نمی‌گیرد و ظاهراً، به دلیل فساد بیش از حدّ رژیم که ناآگاه‌ترین قشرها را در صفوف انقلاب جا داده است و به دلیل یأس تجربی آمریکا و شوروی نیز از حمایت طولانی چنین رژیمی، و از همه مهم‌تر، به دلیل هم‌بستگی روزافزون اکثریت قاطع برادران ارتشی با انقلاب، به خاطر داشتن عواطف اسلامی مشترک با مردم، چنین به نظر می‌رسد که نظام شاهنشاهی، بزودی به زانو درخواهد آمد. اگر این حساب درست باشد،

پس از سقوط رژیم، با اشکالاتی فراوان روبه‌رو خواهیم شد و زمانی طولانی لازم است تا جامعه‌ی ما، توانایی انتقال از یک جامعه‌ی تمام طاغوتی به یک جامعه‌ی توحیدی را به دست آورد (این مطالب را به امام خمینی نیز سفارش کرده‌ام که امیدوارم مورد توجه قرار گیرد).

ثانیاً: جامعه یا کاملاً اسلامی باشد، یا لااقل، مرز اسلام و غیر اسلام از هم باز شناخته شود. درحالی که جامعه‌ی ما و همچنین سایر جوامع به نام اسلامی، به قدری از اسلام واقعی دور افتاده است که «مسلمانی»، برای تقریباً اکثریت مردم، چیزی است شبیه به نام خانوادگی، و حداکثر با احساسات و عواطف و با بعضی وظایف عملی اسلامی. و زمانی لازم است تا چنین جامعه‌ای با این آشفتگی و با این آلودگی، شایستگی اجرای نظامی را، ۱۸۰ درجه مخالف نظام چندین قرنه‌ی گذشته بیابد.

۴- مدت خدمت

در اسلام، مدّتی به عنوان دوره‌ی اجلاسیه‌ی «شورا» تعیین نشده است، و هر یک از اعضای «شورا»، تا زمانی که صلاحیت عضویت وی ثابت است و توانایی خدمت دارد، و وظیفه‌ای خارج از «شورا» و معارض با کار آن را به عهده نگرفته است، مکلف است خدمت در «شورا» را ادامه دهد. اما برای پارلمان‌ها در همه جا دوره‌ی اجلاسیه، با زمان‌های مختلف تعیین می‌شود، و فرضاً یکی از اعضا در اثنای این دوره، کمترین خدمت و کوچک‌ترین اثری نداشته باشد، باید مدّت را

تمام کند، و اگر اعضا در یک دوره منشاء بزرگ‌ترین خدمات باشند، با پایان مدّت، صلاحیت خدمت را نیز از دست می‌دهند! مگر اینکه کسی مجدّداً انتخاب شود.

در حکومت اسلامی، فقط زمانی یک عضو، از «شورا» بیرون می‌رود که به واسطه‌ی ارتکاب خلافی (به طوری که در مبحث دوم می‌آید)، صلاحیت خدمت را از دست دهد.

۵- کیفیت به جای کمیّت

در شورای اسلامی - به خلاف پارلمان‌های دیگر - مبنای پذیرش یک رأی، قدرت و استحکام و انطباق آن با موازین کلی و مقرّرات کتاب و سنّت و شرایط روز است، نه اکثریت. فرضاً اگر همه‌ی اعضای «شورا»، یک رأی را اعلام کردند، و یک عضو در هر زمان، نظری مخالف با آن ارائه کرد، همه مکلف‌اند ادّله‌ی او را بشنوند و اگر درست بود، بپذیرند و رأی قبلی را باطل اعلام کنند.

اما اگر در موردی، ادّله‌ی آراء مختلف دارای قدرتی برابر بودند و برتری هیچ کدام ثابت نشد، تنها در این صورت، اکثریت ارزش دارد؛ آن هم اکثریت متخصصان، نه به طور مطلق، یعنی در این فرض نیز، بالاخره کیفیت است که به کمیّت ارزش می‌بخشد.

۶- نظارت بر شورا

در اسلام، به مقتضای حق «حاکمیت عمومی» و «مسئولیت مدنی» تک‌تک افراد امت، بر «شورا» نظارت دارند و هر گاه عضوی مرتکب

خلاف شود، هر فردی که از آن آگاهی یابد، نه تنها حق دارد، بلکه مکلف است او را «استیضاح» کند و اگر ارتکاب خلاف محرز شد، از آن عضو، خود به خود و بدون تشریفات، سلب عضویت می شود. هیچ مقام مسئولی حق ندارد از جواب گویی (مستقیماً یا به وسیله‌ی نماینده) سر باز زند.

۷- سپردن وظایف به افراد واجد شرایط

حتی المقدور هر گونه از وظایف گوناگون و مهمّ مربوط به «ارکان فرعی» به کسانی سپرده می شود که واجد شرایط عضویت «شورا» باشند. مگر زمانی که برای کارهای اجرایی، نیروی متخصص لازم باشد و تخصص مورد نظر در غیر اعضای «شورا» موجود باشد. (به هر حال، باید فراموش نکنیم که اسلام، به تناسب شرایط، تکلیف تعیین می کند، و در زمانی که جامعه کاملاً اسلامی نیست، کارها را «امثل» ها عهده دار می شوند).

۸- شوراهای متعدّد و منطقه‌ای

برای اداره‌ی یک مملکت، همین شورای عالی - که «قوه‌ی مقننه» و حاکم و ناظر بر تمام شئون کشور است، کافی نیست. قرآن تمام امور جامعه، حتی کار واحدهای کوچک، اعم از قوه‌ی مجریّه و غیر آن را نیز به «شورا» سپرده است و مجموعاً هیچ گوشه‌ای از یک مملکت اسلامی و هیچ واحدی، نباید جز با نظام «شورا» اداره شود.

پس از وضع قوانین عمومی، «شورا» است که حق دارد، بهترین

طریق اجرای قوانین را در فلان واحد تعیین کند. (پس شوراهای پایین نیز، در محدوده‌ی کار خود، شبیه به قوه‌ی قانونگذاری هستند). بنابراین، در کشور ایران، که ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف وجود دارد، بهترین طریق عملی شدن حکومت شوراهای اسلامی، این است که هر منطقه‌ی دارای یک ملیت، بنا به علاقه‌ی خود مردم، به صورت یک واحد شناخته شود و شورایی منطقه‌ای در رأس تمام واحدهای مختلف و شوراهای آن منطقه قرار گیرد و اجرای قانون اساسی و موازین عمومی کشور (در صورتی که اسلامی باشند)، و نیز وضع قوانین خاص متناسب با فرهنگ و مذهب منطقه را به عهده گیرد. اما به خاطر اطمینان از رعایت این وظایف، باید نمایندای از طرف شورای عالی در هر منطقه باشد که اشتباهات و انحرافات را تذکر دهد و در صورت مفید نبودن تذکر، شورای عالی را آگاه سازد.

* * *

در خاتمه‌ی این بحث، یادآوری می‌کنیم که فساد حکومت، پس از پایان دوره‌ی خلافت و با استقرار شاهنشاهی اموی، نظام «شورا» را از بین برد... و در نتیجه‌ی این نظام استبدادی و عدم امکان اجتماع دانشمندان هر زمان برای شور و قانون‌گذاری (و همچنین به واسطه‌ی تحمیلات سلاطین عباسی)، امت واحد، دچار تفرق گردید... و اکنون، علی‌رغم اخطارها و تحذیرهای مکرر کتاب و سنت در مورد تفرق، مسلمانان به شاخه‌های متعدد بزرگ و کوچک تقسیم شده‌اند. پس

ناچار، در عین اینکه شوراهای هر منطقه، پس از موازین مشترک، قوانین خاص مذهب آن منطقه را وضع می‌کنند، در شورای عالی، دانشمندان مذاهب، در مورد هر موضوع، ادله‌ی تک‌تک مذاهب را بررسی می‌کنند و هر کدام را که بیشتر با کتاب و سنت منطبق باشد، می‌پذیرند. با این ترتیب مرتب، بر شماره‌ی موضوعات مورد قبول همه مذاهب افزوده و از اختلاف کاسته می‌شود. طبیعی است که هر قانونی با این ترتیب وضع شود، هم شوراهای مناطق و هم عموم مسلمانان پیرو مذاهب مختلف، آن را می‌پذیرند؛ زیرا مراجع تقلید و اشخاص مورد اعتماد آنان، آن قانون را پذیرفته‌اند.

این روش، می‌تواند حرکتی انقلابی باشد که ما را از تفرق معلول ارتجاع، تدریجاً به سوی وحدت بازگرداند و پس از گذشت مدّتی، نام‌های خود ساخته‌ی مذاهب، عملاً محو شوند، و تنها نام خدایی «اسلام» باقی بماند، و همه فقط، «مسلمان» باشیم. که بدین وسیله یکی از خطرناک‌ترین حربه‌های ایجاد جنگ و آشوب را، از دست دشمنان داخلی و خارجی، خواهیم گرفت و راه را به سوی وحدت عالم اسلام، و در نتیجه نجات جهان را از شرّ امپریالیسم سرخ و سیاه، و سلاح خطرناکشان صهیونیسم، هموار خواهیم ساخت. (۱۸)

بحث دوم: ارکان فرعی

در مقدمه‌ی این بحث، اشاره به یک رکن معنوی اساسی را ضروری می‌دانیم که ارتباط مستقیمی با موضوع ندارد. اما اهمیت آن، از نظر اسلام، به قدری است که نه تنها ارکان فرعی، و نه تنها، تنها رکن اصلی یعنی «شورا»، بلکه قدرت اصلی جامعه، یعنی امت، نیز به وسیله‌ی آن، موجودیت و ارزش واقعی کسب می‌کند. این رکن، عبارت است از «پرورش و آموزش» (۱۹)؛ هم عمومی و هم خصوصی.

شورای اسلامی، مقدم بر همه‌ی وظایف گوناگونش، مکلف است، امکانات پرورش و آموزش را برای همه‌ی افراد جامعه، اعم از پسر و دختر، تا حدی فراهم کند که همه، از نظر اخلاقی و آگاهی، شایستگی و توانایی تعهد مسئولیت مدنی و اجرای حق حاکمیت عمومی را داشته باشند. به طوری که کمترین تخلف از موازین اسلامی را بشناسند و از کسی نپذیرند.

علاوه بر این، وظیفه دارد که تا حد لزوم نیروی متخصص را برای تعهد وظایف گوناگون، بخصوص برای اداره‌ی شوراهای عالی و منطقه‌ای پرورش کند. (و این وظیفه بالاتر از آن است که «شورا»، آن را به ارکان فرعی بسپارد.)

علت سطره یافتن حکومت شاهنشاهی بر جامعه‌ی اسلامی، این بود که خلفای راشدین - رضی الله عنهم - گرفتار جنگ‌های وسیعی با شاهنشاهی ایران و روم و اقمار آنان شدند، و از پرورش نیروی متخصص

حکومت (اعضای «شورا») به تناسب گسترش روز افزون جامعه غافل ماندند. این نیروی متخصص، در حقیقت، «هسته مرکزی» جامعه‌ی اسلامی است، که حضرت رسول ﷺ، سال‌ها پیش از تشکیل جامعه‌ی اسلامی، و حتّی همزمان با آن، همّت خود را، صرف ساختن آن نمود، و با گسترش جامعه، بر عده‌ی افراد واجد الشّرایط نیز می‌افزود.

شورا اسلامی، (خواه عالی یا منطقه‌ای) اضافه بر این وظیفه‌ی خطیر و اساسی، ناچار است ارکانی تعیین کند تا در زیر نظر و مراقبت دائم آن، شئون گوناگون جامعه را، اداره کنند (۱-۱۹) اصولاً هیچ قیدی در تقسیم وظایف و تعیین ارکان، برای «شورا» وجود ندارد. «شورا»، به تناسب شرایط، هر چند رکن که بخواهد تعیین می‌کند، و هر اندازه وظایف که لازم بدانند به هر رکن می‌سپارد. اما مهم‌ترین ارکان فرعی، که هر کدام، استقلال کامل دارند، و تنها «شورا» است که مستقیماً بر آنها نظارت دارد، عبارتند از:

۱- قوه‌ی قضائیه یا دادگستری: که مسئول رسیدگی به جرائم، جنایات، و دعاوی و اختلافات اشخاص حقیقی یا حقوقی با هر وظیفه و موقعیت با یکدیگر، یا با هر یک از ارکان (اصلی و فرعی) یا ارکان با یکدیگر می‌باشد.

موازین مورد استناد این قوه، در کتب فقهی مذاهب اسلامی، مشروحاً بیان شده است و ناچاریم تذکر دهیم که در تقسیم وظایف در جامعه‌ی اسلامی، پُستی به عنوان «وزارت دادگستری» نداریم؛ زیرا وزیر

تابع دولت است، و وجود او در رأس قوهی قضائیه، معارض با استقلال این قوه است، (گفتیم که: همه‌ی قوا، مستقیماً زیر نظر «شورا» هستند).

۲- قوهی اجرائیه یا دولت: که وظیفه دارد، تمام شئون اجتماعی را - جز آنچه «شورا» به عهده دارد، یا به ارکان دیگر می‌سپارد - به عهده گیرد.

۳- قوهی دفاعیه یا ارتش: که وظیفه دارد در برابر تجاوز خارجی، از کشور دفاع کند، و نیز از تبلیغ اسلامی و پیام آزادی‌بخش توحیدی برای آگاه ساختن مستضعفان عالم (۲۰) و نجات دادن آنان از دام حکومت‌های زر و زور و تزویر، حمایت نماید: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ...﴾ (۲۱).

تفاوت ارتش اسلامی با سایر ارتش‌ها

ذکر چند نکته در مورد تفاوت ارتش اسلامی با سایر ارتش‌ها ضرورت دارد:

أ. چون ارتش، عهده‌دار وظایفی است که از وظایف اساسی همه‌ی مسلمانان می‌باشد (همه‌ی مردان سالم در هر وقت، و همچنین شرکت زنان سالم در وقت لزوم) دوره‌ی اجباری خدمت، در اسلام مطرح نیست. بلکه «شورا» وظیفه دارد فنون دفاع را - به تناسب شرایط روز - در اثنای آموزش عمومی، به همه‌ی مسلمانان تعلیم دهد، تا در وقت

جهاد، برای حمل سلاح آماده باشند.

ب. ارتش نیاز به کادری ثابت دارد که عهده دار استفاده از فنون تخصصی نظامی، و دادن تعلیمات عمومی دفاعی به مسلمانان باشد. این کادر، از داوطلبان تشکیل می شود، و در داخل کشور وظیفه ای ندارد. لذا در مرزها مستقر می شود. اما حفظ انتظامات داخلی، به عهده ی پلیسی است که مستقیماً در اختیار و تحت فرماندهی قوه ی قضائیه می باشد.

در صورت پیروزی انقلاب، حکومت اسلامی وظیفه دارد، از این ارتش عریض و طویل، که واحدی مصرف کننده و بی خاصیت است، برای کارهای تولیدی و خدمات گوناگون استفاده کند.

۴- قوه ی مالیه یا بیت المال: که وظیفه دارد، اقتصاد جامعه را چنان تنظیم کند که انتقال از نظام طاغوتی تولید (تولید مواد غیر لازم و اشرافی - تولید اضافه بر نیاز بعضی مواد و بدون کنترل بعضی مواد - استخراج جنون آمیز و پر و لَع معادن...) و نظام طاغوتی مصرف (اُتراف بوسیله ی تبذیر یا اسراف) به سوی اقتصاد توحیدی را مقدور سازد.

بحث درباره ی ارکان و مشخصات اقتصاد اسلامی، کار این رساله ی کوتاه نیست. امیدوارم پس از این رساله، بتوانیم از سلسله درس های مربوط به اقتصاد اسلامی رساله ای تهیه کنیم که پس از بیان مطالب مهم و ضروری، تفاوت این نظام اقتصادی با اقتصاد افسار گسیخته، و اقتصاد ارشادی سرمایه داری، و اقتصاد استبدادی مارکسیستی، شرح دهیم.

آنچه باید در اینجا بدان اشاره‌ای شود این است که نظام اقتصادی اسلام، تاکنون به طور نهایی پیاده نشده است. در صدر اسلام، به دلیل گرفتاری دائم جامعه‌ی اسلامی در جنگ با دو «ابر قدرت» زمان: شاهنشاهی ایران و روم (۱-۲۱).

پس از صدر اسلام، حکومت «شورا»، به حکومت شاهنشاهی امویان تبدیل شد، که خود نظامی سخت طاغوتی بود، و نمی‌توانست نظام توحیدی را - از هیچ جهتی - اجرا کند.

اما با استقرار جامعه‌ی اسلامی مدینه، پیامبر اسلام ﷺ، نظام «اخاء» را اعلام نمود، که ترتیبی عاجل و ساده بود برای رفع فواصل اِثْراف و استضعاف... و با وجود گرفتاری‌های نامحدود و گسترش روزافزون جامعه، باز هم تلاش برای پایان دادن نهایی به اقتصاد طاغوتی و اجرای اقتصاد اسلامی، ادامه داشت. تا اینکه در اواخر دوران خلافت عمر بن خطاب - رض - کار «دیوان»، آماده‌ی اجرا شد که: «با اجرای آن، هیچ کس، درهمی بیش از دیگری نتواند خرج کند...».

اما پیاده کردن این برنامه - که متضمن اجرای کامل و نهایی اقتصاد توحیدی بود - به موجودیّت امتیازداران (که در اسلام، امتیازات معنوی یعنی: استکبار را از دست داده بودند) در بُعد مادی جامعه نیز، خاتمه می‌داد.

به این دلیل، بقایای دو قدرت خطرناک طاغوتی، یعنی شاهنشاهی ایران و اشرافیّت اموی، دست به دست هم دادند، و توطئه را آغاز

کردند... و نتیجه‌ی این اتحاد اهریمنی، شهادت عمر - رض - بود، که متأسفانه پس از آن، شیرازی کار از دست رفت و به تدریج، هم اشرافیت و هم شاهنشاهی (با همه‌ی انحصارطلبی‌های نیروهای متخاصم)، زنده شدند.

علّت اساسی آن همه تبلیغات و خَلق روایات ضد عُمری در ایران، همین زمینه‌سازی برای زنده کردن شاهنشاهی بود که عُمر آن را درهم کوبیده بود...

امیدوارم توفیق یابیم و بار دیگر به زندگی این سرطان خطرناک، برای همیشه خاتمه دهیم و پس از آن، دانشمندان بتوانند واقعیت را، برای مردم فریب‌خورده‌ی دسایس شاهنشاهی، روشن سازند. چون تاکنون بیان این واقعیت، تهدید خطرناکی بوده است که نظام شاهنشاهی نمی‌توانسته آن را تحمل کند.

در خاتمه‌ی این بحث یادآوری می‌کنیم که گرچه شورای اسلامی، به دلیل وجود موازین اصلی قانونگذاری، و نیز به دلیل اصل حاکمیت عمومی و سایر مسائلی که گذشت یا خواهد آمد، با شوراها و پارلمان‌های دیگر تفاوت اساسی دارد، و درست در نقطه‌ی مقابل حکومت استبدادی (چه فردی، یا گروهی، یا حزبی) قرار دارد، اما باز برای منتفی شدن احتمال پیدایش استبداد، بهتر است که «شورا»، دو قوه‌ی «دفاعی و مالی» را از قوه‌ی اجرایی جدا کند؛ زیرا آنچه مایه‌ی پیدایش هوس دیکتاتوری می‌شود، در آغاز کار، بیشتر عبارت است از

«زر» و «زور»، و اگر قوه‌ی اجرایی، این دو نیروی بزرگ را در اختیار نداشته باشد، تنها با حربه‌ی «تزویر»، نمی‌تواند قدرت را از «شورا» بگیرد. چون شورای اسلامی، مرکز ثقل جامعه و محل تجمع دانشمندان آگاه و دلسوز است.

مبحث دوم: خصوصیات حکومت اسلامی

در مبحث ارکان و مشخصات، قسمتی از خصوصیات حکومت اسلامی - تا آنجا که به همان مبحث ارتباط داشت - گذشت. در این مبحث، به قسمتی از خصوصیات اشاره می‌کنیم که غیر از آن مسائلی است که با بحث ارکان رابطه داشت.

یکی از این خصوصیات، «خدایی - مردمی» بودن حکومت است. در بحث انواع حکومت‌های غیر دینی، متوجه خواهیم شد که ماهیت این حکومت‌ها - صرف نظر از عناوین - یا «استبدادی» است، چه فردی و چه گروهی و چه حزبی، یا «شبه مردمی» با تفاوت درجات دخالت مردم در کار حکومت. فساد حکومت‌های استبدادی اعم از فردی و گروهی و حزبی، چندان نیاز به توضیح ندارد (۲۲)، زیرا در هر جا که مردم برای اظهار عقیده و نظرات آزاد نباشند، مفهوم کلمه‌ی «مردمی» (یا دموکراسی یا دموکراتیک) در آنجا وجود ندارد.

در اینجا، حکومت اسلامی را - که عالی‌ترین نوع حکومت دینی است - با پیشرفته‌ترین حکومت دموکراتیک مقایسه می‌کنیم؛ گرچه تنها بحث ارکان کافی بود که تفاوت عمیق این دو را روشن سازد. در این مقایسه متوجه می‌شویم که علاوه بر اختلاف درجه‌ی «مردمی بودن» دو نوع حکومت، در حکومت اسلامی، جامعه از واقعی‌ترین مفهوم کلمه‌ی «سعادت» برخوردار می‌باشد. زیرا مردم، از سلامت کامل روانی و

آرامش خاطر و آسودگی وجدان و اطمینان نفس، بهره‌مندند. در حالی که جامعه‌ی غیر دینی، روان را ناسالم، خاطر را مضطرب، وجدان را بی‌آرام، و روحیه را نگران می‌سازد.

تفصیل این مطلب را به حواشی آخر کتاب احاله می‌کنیم، (۲۳) و در اینجا به اشاره‌ای اکتفا می‌ورزیم:

آیه‌های متعدّد قرآن، جهات مختلف این اختلاف اساسی را نشان می‌دهد. اما خلاصه‌ی مطلب این است که: ﴿فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ (۱۲۳) وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا (۱۲۴) ﴿۱﴾ (آن که از هدایت من پیروی کند، نه راه گم می‌کند و نه بدبختی احساس می‌کند، و آن که از یادآوری من روگرداند، زندگی بر او تلخ و ناآرام خواهد بود).

انسان مسلمان - که در حکومتی اسلامی زندگی می‌کند - می‌داند که آفریننده‌ی او، همچنان که به هر از جمادات و نباتات و جانداران نظامی خاص بخشیده است، و در وجود مادی انسان، دو نظام نباتات و جانداران (نظام رشد و نمو طبیعی، و نظام غریزه) را حاکم گردانیده، نیازهای زندگی خاص انسانی انسان را می‌شناسد (۲۴) و با شناسایی کامل این آفریده و امتیازاتش، می‌تواند برای وجود ارادی و تعقلی او، برنامه‌ای نشان دهد که با جنبه‌های دیگر وجودش سازگار، و با این جنبه‌ی استثنایی نیز متناسب باشد.

اما انسان بی دین، خود نیز می داند که شناسایی کامل انسان برای خود انسان مقدور نیست. (۲۴)

در حکومت اسلامی، اصول و مبانی قانون از طرف خدا است. لذا انسان مسلمان، به درستی آن اطمینان دارد، و اگر همه چیز خود را در راه آن فدا کند، و همه‌ی سختی‌ها را ببیند، کمترین احساس عدم رضایت، به او دست نمی دهد.

اما در حکومت غیر دینی، همه قوانین را انسان وضع می کند، و بدیهی است هر که دانایتر است، بیشتر در درستی چنین قوانینی تردید دارد، و (گذشته از اینکه در مآورای اصول و مبانی، حکومت اسلامی، واقعاً مردمی است، ولی درصد مردمی بودن در حکومت‌های دیگر، بسیار ضعیف است. چنان که در مبحث پیشین توضیح دادیم).

باز بدیهی است که این تردید، رضایت خاطر و آسودگی وجدان را نابود می سازد. در عبارتی دیگر: انسان مسلمان در حکومت اسلامی، از رعایت قوانین و مقررات، احساس سرفرازی و تکامل و سعادت ابدی می کند، و قلباً از آن لذت می برد. اما انسان بی دین (یا انسان قانونی)، تبعیت از قوانین را، نوعی قرارداد و تحمیل می داند که مجبور به پذیرش آن است.

یکی دیگر از خصوصیات حکومت اسلامی این است که به واسطه‌ی اصل حاکمیت عمومی، هر فردی از افراد ملت، خود را حاکم بر جامعه و بر حکومت می شناسد؛ (۲۵) چون اگر خلافتی را از هر کسی در هر

مقامی ببیند، می تواند او را عزل کند. ماجرای پیراهن تازهی عمر بن خطاب - رض - نمونه‌ی این مطلب است. (۲۶) نه تنها «توانستن»، بلکه انسان مسلمان، اگر چنین اقدامی نکند، قصور ورزیده و گناهکار است. اما حداکثر مطلب در یک کشور واقعاً دموکرات همین است که شخص «اجازه انتقاد دارد»، هر چند انتقاد و داد و فریادهایش، اثری نداشته باشد.

سومین فقره از خصوصیات حکومت اسلامی این است که روحیه‌ی ایثار و فداکاری را نسبت به مردم در سرزمین‌های دیگر می‌آفریند، اما حکومت غیر دینی، حس غارت و استثمار را. انسان مسلمان، مسؤولیت دارد از خوشی و آسایش و رفاه، چشم‌پوشد، و همه چیز و حتی وجود خود را به خاطر نجات ستم‌کشان فدا کند: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ﴾^۱ یعنی: چگونه - در حالی که خود را مسلمان می‌دانید - به خاطر راه خدا و به خاطر به ضعف کشیده شدگان.... جانبازی نمی‌کنید!

حکومت اسلامی، مسؤولیت دارد که راه ادای این مسؤولیت را برای مسلمانان هموار سازد. (۲۷) اما در حکومت غیر دینی، همه‌ی تلاش‌ها برای بهبود وضع مادی جامعه است، و مادیات به طور طبیعی، تنازع می‌آفریند. (۲۸)

به همین دلیل است که همه حکومت‌های جهان امروز، همیشه در

تلاش افزودن قدرت اند و به محض رسیدن به هر اندازه قدرت، استعمار و بهره‌کشی را تا هر جا که بتوانند آغاز می‌کنند. تاریخ قرن اخیر جهان، گویاترین نمایش این مطلب است.

از جهتی دیگر: در حکومت غیر اسلامی، «خودپرستی جغرافیایی و ملّی» یا «درون مرزگرایی»، پایه و اساس روابط بین‌المللی است و هر کشوری (البته غیر از حکومت‌های مزدور و عامل بیگانه)، در روابطش با ملّت‌ها، چه در هنگام صلح و چه در وقت جنگ، می‌کوشد همه جا را فدای سرزمین خود بسازد. حتّی اگر بر سرزمینی دیگر نیز، سلطه‌ی کامل سیاسی یابد و آن را ضمیمه‌ی سرزمین تاریخی و ملّی خود سازد، روحیه‌ی «درون مرزگرایی»، مانع از آن است که قسمت ضمیمه شده را، با همان دیدی که نسبت به سرزمین خود دارد، نگاه کند، و امتیازات و تبعیضات و بیگانگی - کم یا زیاد - همیشه وجود خواهد داشت.

اما در حکومت اسلامی، اصولاً مرز جغرافیایی و سرزمین ملّی در روابط بین‌المللی مفهوم ندارد. بلکه کاملاً بر عکس، مسلمانان، تمام روی زمین را یک واحد، و انسانیت را یک واحد می‌شناسد که حکومت‌های طاغوتی، به وسیله‌ی دیوارهای سیاسی - جغرافیایی، سرزمین را تقسیم به واحدهای بزرگ و کوچک تقسیم کرده‌اند و انسان‌ها را نیز به خاطر بهره‌کشی از نیروی آنها، به تبعیت این تقسیمات، به صورت واحدهای کوچک و بزرگ بیگانه از هم درآورده‌اند.

مسلمانان، با تفرّ این تقسیمات ستمگران و استعمارچی‌ها را نگاه

می‌کنند، و جهت‌گیری آنان (در عین احترام خصوصیات قومی و ملی و فرهنگی: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ﴾^۱ و ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى﴾^۲ و عدم تمایز و برتری مابین آنها) در روابط بین‌المللی‌شان، در هم کوبیدن این نظام‌های تفرقه‌انداز و برداشتن این دیوارهای بیگانگی است.

لذا درست به خلاف حکومت‌های غیر اسلامی، روحیه درون مرزگرایی را، خرد و سرکوب می‌کند... (و تنها همین یک نکته کافی است که خصوصیت ضدّ انسانی حکومت‌های غیر اسلامی، و خصوصیت سعادت‌آفرین حکومت اسلامی را، روشن سازد.) (۲۹)

خصوصیت چهارم حکومت اسلامی، «همگانی» بودن آن است. در بحث انواع حکومت‌های غیر اسلامی، متوجه می‌شویم، که مردمی‌ترین آنها، حکومت حزبی در سیستم‌های چند حزبی است. با این حال، در این نظام، حزبی که حکومت را در دست می‌گیرد، مجری اهداف و مرام‌نامه‌ی تنها همان حزب خواهد بود (به فرض صحّت ادّعا، و مطابقت عمل با آن). و حداکثر مردمی بودن در این حکومت، اعتبار رأی اکثریت ملت است، امّا با همان حدود و قیودی که شناختیم. امّا در نظام حکومت اسلامی، همه‌ی مردم، بر حکومت نظارت دارند و در قانون‌گذاری و حکومت شریک‌اند (۳۰).

۱ - سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۲

۲ - سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳

تکلیف فعلی حکومت آینده

اشاره کردیم که پیاده کردن فوری و کامل نظام‌های اسلامی، در جامعه‌ی مسخ شده و طاغوت‌زده‌ی اسیر ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی، امکان پذیر نیست. آنچه اکنون (یعنی: پس از پیروزی انقلاب) وظیفه‌ی ما است، به ترتیب عبارت است از:

۱- تشکیل یک شورای انقلاب، از شخصیت‌های اسلامی آگاه در سیاست و اقتصاد و دیگر معارف اسلامی، که توانایی اعلام قوانین مهم انقلابی را، و نیز توانایی اجرای آن را - رأساً یا به وسیله‌ی یک دولت انقلابی - داشته باشد.

۲- دانشمندان اسلامی، اعم از اعضای شورای انقلاب و دیگران، با استفاده‌ی مستقیم از کتاب و سنت مسلم و تطبیق آرا و نظرات مفسران و فقهای بزرگ همه مذاهب اسلامی، پیش‌نویسی کاملاً اسلامی برای قانون اساسی آینده تدوین نمایند، و برای تنظیم فنی آن، از قوانین اساسی همه‌ی کشورها استفاده کنند.

۳- شوراهای اسلامی در همه‌ی دهات و شهرها و واحدهای گوناگون و در مناطقی که مردم، ملیت و فرهنگ مشترک دارند، تشکیل شود.

۴- در شورای عالی مملکت، که به امید خدا، پس از تهیه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی، به منظور تصویب آن و وضع قوانین مملکتی تشکیل می‌گردد، دانشمندان مذاهب اسلامی، دور هم جمع شوند، تا هر ماده‌ی قانونی را، پس از بررسی ادله‌ی هر یک از مذاهب تصویب کنند. در عین اینکه، مردم، هر یک پیرو مذهب خود هستند، پس از گذشتن زمانی طولانی، راه‌های متفرق مذاهب، به سوی راه واحد

اسلامی، منتهی خواهد شد؛ زیرا پیروان هر یک از مذاهب اسلامی موجود در ایران، مرجع تقلید و اشخاص مورد اعتماد خود را در آن «شورا» دارند، و وقتی که همه‌ی این دانشمندان بر یک حکم توافق یافتند، همه‌ی مردم نیز آن را می‌پذیرند. به علاوه، تنها در این صورت است که حکومت ما «اسلامی» خواهد بود، نه مذهبی.

۵- شورای منطقه، از لحاظ مذهبی و ملی و سیاسی، دارای خودمختاری کامل اسلامی باشد. منتهی، در هر منطقه، ناظری از طرف شورای عالی حضور داشته باشد تا هرگونه تخطی از قانون اساسی، و قوانینی را که به ترتیب فقره‌ی ۴ به تصویب می‌رسند، تذکر دهد و از آن جلوگیری کند.

این رساله‌ی خلاصه، قسمتی از مهم‌ترین مسائل مربوط به حکومت اسلامی را بیان کرد. پس از متن رساله، حواشی و توضیحات ضروری خواهد آمد.

امیدوارم خدای متعال توفیق دهد که هر چه زودتر پیاده کردن کار را شروع کنیم، که این امر نه تنها مایه‌ی نجات ملت ایران، بلکه دریچه‌ی امیدی به روی همه مسلمانان و ستم‌کشان عالم خواهد بود.

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۱

سنندج - دی ماه ۱۳۵۷

احمد مفتی‌زاده

حواشی و توضیحات

۱- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۱ (ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به صورت ملّت‌ها و قبیله‌ها در آوردیم تا امکان آشنایی و ارتباط داشته باشید، گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین (باتقواترین) شماست.) در این آیه، سه اصل مطرح است که تفصیل آنها در اینجا مناسب نیست، اما به طور خلاصه می‌توان گفت:

أ. بر خلاف تصوّر نژادپرستان که هر یک از چهار نژاد سرخ و سیاه و سفید و زرد را به نوعی از میمون‌ها نسبت می‌دهند، در اوّلین مرحله‌ی انتقال از حیوان به انسان، فقط یک نر و ماده تحوّل یافته‌اند، و همه‌ی نژادها از همان نر و ماده‌اند. منتهی، نقل و انتقالات، و تحولات خشکی‌ها و دریاها، و عوض شدن شرایط گوناگون محیط در طول صدها و هزاران قرن، عامل اختلاف رنگ‌ها و خصوصیات جسمانی شده است.

ب. تقسیم به واحدهای بزرگ و کوچک طبیعی (مانند اشتراک فرهنگی و روانی و صوری) نه تحمیلی (مانند مرزهای جغرافیایی) به

خاطر تفاخر و برتری طلبی نیست. بلکه به خاطر تأمین یکی از نیازهای مهمّ این موجود «متمدّن بالطّبع» است. یعنی برقرار شدن آشنایی و روابط مدنی، اوّل در محدوده‌ی مشخصّات مشترک برای افراد یک واحد، و دوّم روابط بین قبائل و ملل با هم.

ج. چون همه‌ی انسان‌ها از یک اصل‌اند، و تقسیم به واحدها به خاطر تأمین یک نیاز مهمّ انسانی است، هیچ یک از خصوصیات نژادی، ملّی، قومی، فرهنگی و غیره، موجب گرفتن امتیاز مادی یا معنوی نیست. فقط یک خصلت «اختیاری» وجود دارد که مایه‌ی امتیاز است: «تقوی» (یعنی: از آنچه زیان‌بار است برای فرد و جامعه، حذر کردن و همه‌ی امکانات را در راه خدمت گذاشتن) آن هم نه امتیاز دنیوی، مانند گرفتن القاب و پوشیدن لباسِ مشخصّ از مردم و برتر نشستن و... (از امتیازات معنوی) یا پول بیشتر و خانه‌ی زیباتر و زندگی آسوده‌تر و... (از امتیازات مادی) بلکه فقط یک امتیاز دینی که به رابطه‌ی انسان با خدا مربوط است (نه روابط بین انسان‌ها)، یعنی: احترام «در نزد خدا»، و لاغیر... و حدیث نبوی گوید: «النَّاسُ سَوَاسِيَةٌ كَأَسْنَانِ الْمِشْطِ، لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى أَعْجَمِيٍّ، وَلَا لِأَبْيَضٍ عَلَى أَسْوَدٍ، إِلَّا بِالتَّقْوَى» (مردم، با هم مساوی و هم‌درجه‌اند همانند دندان‌های شانه، نه شخصی عرب را بر فردی عجم، و نه سفیدی را بر سیاه‌پوستی برتری است، جز با تقوی).

۲- ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱ (تمام آنچه در زمین است،

برای همه‌ی شما آفریده است.) آیات دیگر و همچنین احادیث فراوان در این زمینه داریم که در «بحث نظام اقتصادی اسلام» باید مطرح کنیم.

۳- نمونه‌ی قسمت اول، مناطق شمالی اروپا و مناطق مرکزی و غرب شبه جزیره‌ی عربی بوده که رفاه و درآمدی در حدّ تحریک از قدرت‌های استعماری آن روز (یعنی: ایران و روم) و تحمّل رنج لشکرکشی‌ها، نداشتند. نمونه‌ی قسمت دوم، ایران و روم و بعضی از مستعمرات آنها بود.

۴- یعنی: به واسطه‌ی رفتار و روابط مردم (که بعضی ستم می‌کردند، و دیگران زیر بار ستم می‌رفتند)، فساد و تباهی برّ و بحر را پوشانیده است.

۵- یعنی: آی روپوشِ عدمِ تعهّد روی خود کشیده! برخیز و اعلام خطر کرده و مردم را از این زندگی ننگین برهان... این آیات، از آیه‌های آغاز رسالت حضرت محمد ﷺ است. در اینجا یکی از خاطره‌های تلخ مدارس قرآن کردستان برایم تداعی شد:

روزی که تازه تابلوی مدرسه‌ی قرآن سنندج - اولین پلاکارد توحیدی در طول حیات رژیم پهلوی تاکنون - نصب شده بود و در دل مسلمانان مبارز، آتشی از شوق و امید به آینده برافروخته بود، و حتّی مسلمانان عامی و ساده به هیجان آمده بودند، و شیشه‌ی ترس از رژیم را می‌شکستند، سه - چهار نفر به ظاهر «مبادی آداب!» و مدّعی روشن‌فکری - که متأسفانه، عهده‌دار آموزش نوجوانان و جوانان این

شهر هم هستند - با حرکاتی جاهلانه و آهنگی شبه مستانه، در برابر مدرسه، این آیه اوّل سورهی «مّذثر» و آیهی اوّل سورهی «مّزمل» را یکی پس از دیگری بر زبان آورده و قهقهه می‌زدند.

اگر این آقایان (که با یکی دو نفر از آنان، سابقه دوستی هم داشتیم)، ادّعای انقلابی بودن را نداشتند، می‌توانستیم عصبانیت آنان را از افتتاح مدرسهی قرآن، مانند عصبانیت مرتجعینی که نشان را از راه عوض کردن پیام قرآن به دست می‌آوردند، توجیه کنیم! (و عجیب‌تر اینکه: هنگام افتتاح مدرسهی قرآن مریوان، این جوانان، که با هم سابقه‌ی دوستی و رفاقت انقلابی هم داشتیم، در لشکرکشی با چوب و چماق جماعت‌های مشایخ و ملاهای دولتی و افراد و نیروهای انتظامی با لباس شخصی علیه مدرسه، همکاری جدّی کرده‌بوند!) راستی، این نوع عکس‌العمل را چگونه توجیه کنیم؟ آیا می‌توانیم تصوّر کنیم که بعضی از این افراد، سال‌ها درس خوانده‌اند، ولی - مثلاً - هنوز پیام آیاتی با این صراحت را درک نکرده‌اند؟! یا بگوییم این افراد نیز مانند ملانماهای دین و ملت فروش، از آگاه شدن مردم و شناساندن اسلام واقعی به مردم، می‌ترسند؟ با این دوستان سال‌ها است آشنایی و رفاقت داریم و می‌دانند که تلاش من، برای نشان دادن چهره‌ی واقعی اسلام و نجات دادن مردم از دام‌های تزویر دین‌فروشان است. پس باید از چه چیزی بترسند؟ اگر به راستی طرفدار خلق‌اند؟!

۶- خاندان بنی‌امیه در مرکز انقلاب، و بقایای دو طبقه‌ی درباری

ایران. اولین اثر خطرناک توطئه‌ی مشترک این قدرت‌های شکست خورده، کشتن عمر بن خطاب - رض - بود، که از آن به بعد، هم برنامه‌ی دیوان در جهت محو کلی فاصله‌ی فقر و ثروت تعطیل شد، و هم میدان برای تاخت و تاز دنیاپرستان مساعد گشت. به طوری که تلاش‌ها و جانبازی‌های بزرگواران اسلام نتیجه نبخشید... و چنان شد که پس از دوران خلافت، گروه قوی‌تر (یعنی امویان)، نظام سلطنت را برپا داشتند و مجالی به هم‌دستان توطئه‌ی خود (یعنی: بقایای شاهنشاهی ایران) ندادند تا شاهنشاهی از دست‌رفته را زنده کنند (و رسم و عهد و پیمان دنیاپرستان، همین گونه است!)

عبّاسیان نیز پس از کشتار امویان و تصاحب قدرت، باز نسبت به هواخواهان تجدید بساط شاهنشاهی ایران پیمان‌شکنی کردند... اما باز بقایای دو خانواده‌ی درباری اشراف‌زادگان و روحانیان، با وسایل و حيله‌های گوناگون تلاش خود را ادامه دادند... و سالیان سال میان این دو قدرت طلب عبّاسی و ایرانی، جنگ و کشتار بود و مناطق نفوذ کوچک و بزرگ، از زیر سلطه‌ی عبّاسیان بیرون می‌آمد، و بالاخره دیدیم که فساد حکومت چند قرنه‌ی امویان و عبّاسیان، زمینه را برای رشد هر جریان ضدّ اسلامی فراهم ساخت و... باز شاهنشاهی ایران زنده شد! چنانکه می‌بینیم.

همین دیروز بود که در تعقیب همین سیاست ضدّ اسلامی و ارتجاعی، تاریخ اسلام را ممنوع و تاریخ شاهنشاهی را، رسمی اعلام

کردند! اما اثر این خیانت آشکار، به قدری شدید بود که تمام ملت ایران - علی‌رغم دام‌های فریب چندین قرنه - آن را درک کردند و به پاخواستند... و خدا را شکر که این بار، خیانت با شکست مواجه شد، و خائنان شکست خورده شرمنده و رسوا شده، خود تاریخ اسلامی را زنده کردند!

۷- بسیار می‌شنویم که بعضی از کارمندان، یا حتی از زحمت‌کشانی که همه‌ی تولیدات و نیازهای انسانی، با رنج آنان فراهم می‌شود، خود را نان‌خور و مدیون دولت یا شاه می‌دانند!

۸- جدایی و تفاوت رشد طبیعی و رشد پرورشی در مورد انسان (و به تبعیت این مطلب، جدایی تکامل در زندگی مادی از تکامل در زندگی معنوی) مطلبی است بسیار مهم که تاکنون مورد توجه نبوده است. لذا دانشمندان مسائل انسان - و بخصوص ماتریالیست‌ها - دچار اشتباهاتی بزرگ شده‌اند. توضیح و تشریح این مطلب، خارج از عهده‌ی این حواشی است. به امید خدا برای آینده. (در بحثی راجع به بهایی‌ها، توضیح قسمت اول این بحث داده شده که روی نوار ضبط است و در مدرسه‌ی قرآن سنندج موجود می‌باشد.)

۹- کار کردند، اما نه آن کار پر ارج و محترمی که انسان را حرمت می‌بخشد و ملاک «انسانیت انسان» است. چنانکه قرآن می‌گوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾^۱ یعنی: انسان را به خاطر رنج و زحمت و

خستگی آفریدیم؛ زیرا، این موجود، برخلاف دیگر جانداران، حاکم بر زمین است و این، وظیفه‌ای است سنگین و محتاج به تلاش، و با تنها مصرف و تلاش غریزی حیوانی، ادا نمی‌شود، و حتی با بزرگ‌ترین تلاش‌های جسمی و فکری، اما به خلاف راهی که با سرشت وجود مادی، و ارزش وجود معنوی انسان هماهنگ باشد، باز این وظیفه ادا نمی‌شود.

۱۰- یکی از ساده‌ترین و در عین حال، اساسی‌ترین معانی کلمه‌ی دین همان سیاست و مملکت‌داری است.

۱۱- ناتوانی مردم در برابر استبداد امویان و عباسیان، عملاً این سیاست را تثبیت کرد. در این شرایط، کسانی که نه قدرت مقابله با شاهنشاهان اموی و عباسی را داشتند و نه حاضر بودند که ایمان خود را به خاطر همکاری با ستمگران از دست بدهند، راه انزوا و فرار از قدرت در پیش گرفتند و این حالت موجب درون‌گرایی گردید. و در این دوران بود که کتب فرسوده‌ی قدیمی در مراکز تحقیقی بغداد و غیره جمع‌آوری و ترجمه و تشریح و تکمیل می‌شد، که از جمله‌ی آنها، کتاب‌های تصوّف ذهنی و عملی شرق و غرب بود. حالت گوشه‌گیری، شرایط عجیبی را فراهم کرد که درون‌گرایان به این کتب روی آوردند، که هم وقت خالی خود را پر کنند و هم روان خود را در برابر این فرار از مسئولیت و واگذار کردن جامعه در دست ستمگران، آرامش بخشند.

ورود هر دو بخش تصوّف، تدریجاً، از حالت یک وسیله‌ی سرگرمی

بیرون آمد و خود، هدف و مطلوب شد، و در مراحل بعد، چنان اصالت یافت که به خاطر خیال‌بافی‌های آن، اصول توحیدی را نیز نابود کردند و تصوّف از این مرحله به بعد برای عالم اسلام خطری شد بزرگ‌تر از خود شاهنشاهی؛ به ویژه که می‌دانیم: شاهنشاهان و همه‌ی ستمگران از این معجون‌ی که بالواسطه معلول ستم آنان بود، تجلیل و پشتیبانی می‌کردند و علاقه داشتند که عموم آن راه را در پیش بگیرند، و هوس خطرناک «جهاد» از سر بیرون کنند! و اکنون کار یکسره شده و رهبران فرقه‌ها، خطرناک‌ترین عاملان دستگاه‌های جاسوسی داخلی و بین‌المللی هستند و کم و بیش، از گرفتاری‌هایی که تا این چند سال اخیر از دست این آقایان داشته‌ایم، خبر دارید.

۱۲- در این قرون اخیر، چنین تبلیغ می‌شود که شأن رهبران دینی بالاتر از آن است که زبان خود را، و مساجد را با بحث‌های سیاسی آلوده کنند، و وقت خود را به جای مطالعه کتب و بحث‌های اخلاقی، صرف جدال با سیاست‌مداران و زورمندان کنند! این سفسطه، چنان اثری بخشید که حتّی کتب تفاسیر، از بحث‌های سیاسی و اجتماعی قرآن، با سرعت رد می‌شوند و راستی اکنون اکثریت قاطع و نزدیک به تمام رهبران دینی، خود نیز از سیاست و گرفتاری‌های جامعه، بیگانه شده‌اند، و راه چاره‌ی دردها را نمی‌توانند از اسلام و موازین اساسی آن جست‌وجو کنند.

۱۳- نام عربی کتاب «نَظَرِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَ هَدْيُهُ فِي السِّيَاسَةِ وَ الْقَانُونِ وَ

الدُّسْتُور» است. اما عنوان ترجمه را به یاد ندارم. جلال الدین فارسی نیز اخیراً کتابی منتشر کرده به نام: «انقلاب تکاملی اسلام» که با این موضوع ارتباط دارد. اما متأسفانه، مذهب گرایی، چند قرنه، کاری کرده است که در این کتاب و نیز در ترجمه‌ی کتاب ابوالاعلیٰ اشتباهاتی شده است که غالب کتب مذهب گرایان دچار آن است و راستی این اشتباهات برای شرایط کنونی ایران، قابل اغماض نیست و اصولاً سدّی در برابر احیای اسلام راستین و وحدت اسلامی به شمار می آید. کاش روزی می رسید که همه، فقط «مسلمان» باشیم، و نظام زندگی ما نیز تنها اسلام باشد، و این نام های بیگانه از قرآن و ساخته‌ی قرن های تفرّق را به فراموشی می سپردیم...!

۱۴- یکی از این آقایان مدّتی پس از القای این دروس با صراحت در مطبوعات اعلام کرده که: دین برای پرورش اخلاق است، اما برای اداره‌ی جامعه، باید «سوسیالیسم» پیاده شود. غافل از اینکه پایه‌ی عقیدتی آن سوسیالیسمی که امروزه در جامعه‌ی ما طرفدارانی دارد، با دین کمترین سازشی ندارد!

۱۵- شرح این مطلب را - که مقداری طولانی است - به آخر حواشی محوّل می کنیم.

۱-۱۵- اِنْذَار، اوّلین قدم از کار رسالت است، و معنی آن، ترسانیدن مردم از تسلیم شدن به وضعی است که به آن راضی هستند و از مقابله با آن و درگیری با زورمندان ترس دارند.

۲-۱۵- اسلام، برای نجات بشریت است از انواع ستم‌های مادی و معنوی، و از هرگونه گرفتاری و آشفته‌گی‌های روانی و اجتماعی و.... هر انقلاب آزادی‌بخش در هر جا، برای رفع یک یا چند نوع از این ستم‌ها، مستقیماً یا غیر مستقیم، از اسلام (خواه آخرین پیام آن، که قرآن است، و خواه شریعت‌های پیشین) بهره می‌گیرد؛ زیرا تاریخ انسان زنجیره‌ای است که هر جزء آن - کم یا زیاد - با اجزای گذشته رابطه دارد، و در طول تاریخ گذشته‌ی انسانیت، این، دیانت بوده است که بشر را به قیام در برابر زورمندان واداشته‌اند و زیر بنای عقیدتی این قیام، «توحید» بوده و هست که با این عقیده، همه‌ی انسان‌ها، در برابر آفریدگار تنها، هم‌درجه و متساوی الحقوق‌اند، و بنابراین، هرگونه امتیاز و بهره‌کشی با این زیربنای عقیدتی، ناسازگار است... و انقلاب‌ها اگر با این عقیده جریان یافتند که توجیه‌گر علمی آنها است، آنها را مرتبط یا متصل می‌دانیم، اما اگر رابطه‌ی توجیهی با این مبنا نداشتند، منقطع به شمار می‌آوریم. تشریح کامل این مطلب، خارج از عهده‌ی این حواشی است.

۱۶- در بحث «رهبری در انقلاب و رهبری در تشکیلات»، اجمالاً متوجه شدیم که مبنا و برنامه‌ی اساسی انقلاب اسلامی، قرآن است و در آغاز حرکت، تمام مسئولیت‌های اجرای این پیام با تفسیر و تبیین آن (که مستلزم وضع قوانین فرعی است) وظیفه‌ی مسئول پیام است، و پس از اینکه افرادی، شهامت مقابله با نظام حاکم و مقابله با عقاید و افکار و آمال و عادات خود را یافتند و مسیر انقلاب را گرفتند، رهبر و مسئول پیام

مکلف است آنان را وارد تصمیم‌گیری کند. اما پس از مرگ مسئول پیام، همه‌ی وظایف به عهده‌ی خود مردم است (اعم از وضع قوانین فرعی و اجرا) که باید «شورا» به نمایندگی مردم - و با نظارت و حق حاکمیت همیشگی مردم - آنها را به عهده گیرد.

در اینجا افزودن این توضیح لازم است که آنچه در آغاز بحث ارکان آمده، مستقیماً مربوط به شورای عالی مملکتی است که تدوین قانون اساسی، وضع قوانین فرعی، و تعیین ارکان فرعی و وظایف آنها را در سطح مملکت به عهده دارد. اما مطلب این نیست که اداره‌ی تمام جامعه، فقط یک «شورا» لازم دارد. این «شورا» حاکم بر همه‌ی جامعه است، اما پایین‌تر از آن، شوراهای منطقه هستند که آنها نیز - پس از رعایت قوانین عمومی - وضع قوانین فرعی‌تر و متناسب با مذهب و عرف و نیاز منطقه، و تعیین ارکان فرعی را به عهده دارند. این ترتیب ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که شورای عالی، پس از گذشتن ده‌ها سال می‌تواند اختلافات مذهبی را (با ترتیبی که در متن گفتیم) بر دارد.

توضیحی دیگر نیز لازم است (و این همه توضیحات به خاطر بیگانگی از اسلام واقعی است) که همه‌ی واحدها نیز باید از طریق «شورا» اداره شوند، و به خاطر دستور صریح قرآن، گریزی از این امر نیست. اما در این مورد بعضی از مسئولان امور ایراد می‌گیرند که کارکنان یک اداره یا معلمان و شاگردان یک واحد آموزشی یا پرسنل یک واحد نظامی یا انتظامی، بعضی ناآگاهند و بعضی خائن. لذا مسئول

بالا‌تر باید مسئول واحد مورد نظر را تعیین کند. این مطلب، در حدّ ذات خود درست است، امّا قانون «شورا» را نقض نمی‌کند؛ به دو دلیل: اوّل اینکه: اگر واقعاً این فرض درست است که در آن واحد، افرادی آگاه و دلسوز وجود ندارند پس در اینجا، حکم مرحله‌ی اوّل انقلاب تطبیق می‌شود که همه‌ی وظایف به عهده‌ی رهبر است تا زمانی که افرادی واجد شرایط، پرورش می‌یابند.

دوّم اینکه اگر افرادی با شرایطی پایین‌تر از حدّی که برای اداره‌ی واحد مورد نظر لازم است، وجود دارند، باید مسئول واحد با آنان مشورت کند و پس از آن شور، بهترین رأی را انتخاب کند، و اگر شرایط لازم، در افرادی معدود وجود دارد، «شورا»، از همین افراد معدود تشکیل می‌شود و دیگر افراد غیر واجد را در «شورا» راه نمی‌دهند که موجب دردسر و انحراف شوند. سپس اعضای «شورا» مسئولان قسمت‌ها را به مسئول بالا‌تر پیشنهاد می‌کنند. او نیز اگر در صلاحیت «شورا» تردید نباشد، پیشنهاد را باید بپذیرد. پس می‌بینیم که وجود و اقتدار «شورا»، مشروط است به «مرحله سوم از مراحل انقلابی جامعه» که افراد واجد شرایط در یک واحد وجود داشته باشند، نه مرحله اوّل که همه‌ی وظایف به عهده‌ی رهبر است و نه مرحله‌ی دوّم که رهبر با افراد مشورت می‌کند، و حقّ انتخاب یکی از آرا با او است.

این مطلب، از عنوانی که خدا به مجموعه اعضای «شورا» داده است، به آسانی به دست می‌آید، که پس از اطاعت خدا، اطاعت رسول

و بعد، اطاعت اولی الامر را واجب گردانیده است و صلاحیت اولی الامر را در جایی دیگر با این صفت نشان داده است که: اگر مسلمانان در مورد مشکلات اجتماعی، به پیغمبر خدا و بعد اولی الامر ع مراجعه کنند، آنان چاره مشکل را استنباط خواهند کرد. پس اگر افرادی با چنین صفتی، در واحدی موجود نباشند، اصولاً آن واحد هنوز به مرحله‌ی تشکیل «شورا» نرسیده است.

۱-۱۶- به خاطر رعایت اختصار و گذار سریع از مطالب ضروری تر، باز این مطلب را موکول می‌کنیم به آخر حواشی، نه آخر اصل رساله.

۱۷- این عنوان، برای نشان دادن شکل و خصوصیت اصل حکومت است. اما اصطلاح «خلافت»، تنها محدود به رئیس دولت (یا قوه‌ی مجریه) است، و بعضی، به خاطر توجه نداشتن به تفاوت «حکومت» و «دولت»، خلافت را به عنوان ریاست حکومت شناخته‌اند. در حالی که این «قوه» موجودیت ذاتی ندارد و (چنانکه در مقدمه‌ی بحث ارکان گفتیم) موجودیت آن، از «شورا» کسب می‌شود.

۱۸- شاید امروز، اجرای چنین برنامه‌ای در نظر بعضی دشوار باشد. چون «مذهب‌گرایی»، کاری کرده است که بیشتر با کتب فقها و دانشمندان مذاهب سر و کار دارند تا با قرآن! حتی بعضی در این روش - که عامل تفرق است - چندان مبالغه می‌کنند که به جای ارزیابی مطالب کتب و تعیین ارزش آنها از طریق تطبیق با «کتاب»، قرآن را با آنها مطابقه می‌کنند، و با دید و معیارهای آنها قرآن را تفسیر می‌کنند، و حتی

از این نظر خطرناک‌تر: اگر مطلبی بسیار روشن و آشکار در قرآن باشد، اما با معیارها و آراء دانشمندان یکی از مذاهب، انطباق نداشته باشد، بعضی از علمای پیرو آن مذهب، گفته‌ی قرآن را بی اعتبار می سازند!! و این است مراد حضرت رسول ﷺ به نقل قرآن که از انحراف امت، شکایت می کند: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^۱. در حالی که نه تنها آرای دانشمندان بلکه احادیث مؤثوق بهّا نیز در معارضه با قرآن، ارزش خود را از دست می دهند؛ زیرا ما مکلفیم که حتی احادیث را با قرآن تطبیق کنیم، و اگر با آن مخالفت داشت، «بر دیوار بکوبیم»، چون آنچه ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۲ و آنچه مشمول وعده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۳ می باشد، فقط قرآن است. فقط قرآن است. تنها قرآن است که در یک کلمه آن تردید حاصل نمی شود، در حالی که معتبرترین حدیث، چنین تضمینی ندارد.

به هر حال، همه بکوشیم بلکه ارزش‌ها را، به جای خود بازگردانیم.... و بکوشیم که این حرکت ایران، به یک «انقلاب اسلامی تمام عیار» - نه تنها یک انقلاب سیاسی - بینجامد... و تنها در صورتی، این حرکت تبدیل به انقلاب کاملاً اسلامی می شود، که نقد و بررسی آرا

۱ - سوره ی فرقان، آیه ی ۳۰

۲ - سوره ی فصلّت، آیه ی ۴۲

۳ - سوره ی حجر، آیه ی ۹

و نظرات تمام دانشمندان و نیز ارزیابی احادیث را، با تطبیق مجدد و دقیق و بدون تعصب با قرآن شروع کنیم... و این اقدام، بزرگ‌ترین انقلابی خواهد بود که پس از قرن‌ها تفرّق و مذهب‌گرایی، ما را به سوی وحدت، باز می‌گرداند... و نباید پیروان هیچ یک از مذاهب اسلامی، از این اقدام بیم و هراسی داشته باشند؛ زیرا اگر مسائل مذهب آنان درست است، با این کار تحقیقی، درستی آن بر همه محرز می‌شود و اگر مسئله‌ای نادرست در یک مذهب وجود دارد، باید بدون تعصب از آن دست برداریم: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱.

چنین اقدامی، نه تنها بزرگ‌ترین و استوارترین وحدت را به مسلمانان ایران می‌بخشد، بلکه راه را برای وحدت همه‌ی مسلمانان جهان نیز باز خواهد گردانید، و آن وقت هم عالم اسلام از این همه ضعف و عقب‌ماندگی معلول تفرّق، نجات پیدا می‌کند، هم تبلیغ اسلامی، از این گرفتاری ناشی از دو دستگی مبلّغین سنّی و شیعی، رهایی می‌یابد. در نتیجه، کسانی که در شرق و غرب جهان، به اسلام علاقه‌مند می‌شوند، دچار سراسیمگی نخواهند شد (که متأسفانه الآن هستند و غالباً به همین جهت، از اسلام روگردان می‌شوند).

۱۹- می‌دانیم که اکنون، آموزش بر پرورش مقدّم است. چنانچه نام «وزارت آموزش و پرورش» دلالت دارد (البته در فرضی که اساساً، «پرورش» مورد توجّه باشد، که نیست). امّا در اسلام، برعکس: پرورش

مقدم بر آموزش است (باید توجه داشت که تقدّم، هم زمانی است و هم از نظر ارزش و منزلت)؛ زیرا، اولاً چند سال از عمر کودک می‌گذرد که در آن، خواندن و نوشتن و سواد آموزی مطرح نیست. در حالی که پرورش در این سال‌های آغاز زندگی، نه تنها لازم است، بلکه سنگ بنای شخصیت آینده‌ی انسان است. ثانیاً، پس از سپری شدن دوران کودکی نیز، انسانی با تربیت کامل ولی بی‌سواد، بهتر است از شخصی با سواد، ولی محروم از تربیت درست. پس، در عین اینکه حکومت اسلامی، موظف به تأمین هم پرورش و هم آموزش است، باید به مسأله‌ی پرورش، بیشتر توجه کند و اساسی‌ترین مرحله‌ی پرورش، با ایجاد خانواده‌ی سالم، به وسیله‌ی پدر و مادر آگاه و خوش اخلاق و با تفاهم و بی‌عقده فراهم می‌شود.

ابراهیم بزرگوار نیز با آن همه عظمت درک، از اهمیّت و اولویّت پرورش، غافل بود که دعا می‌کند: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۱ اما خدا، در اجابه دعوت او، مقیاس ارزیابی را نیز برای ما تصحیح می‌کند که: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲

یا: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

۱ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۹

۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۱

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^۱

۱-۱۹- «شورا» اصولاً آزاد است که به هر ترتیب که شرایط اقتضا می کند، جامعه را اداره کند و اینکه می گوئیم: «ناچار است ارکانی تعیین کند»، به معنی تکلیف دینی نیست، بلکه منظور، نیاز عملی است. در مورد تعیین ارکان و تقسیم وظایف نیز به هر طریق که مصلحت بداند عمل می کند. مثلاً:

أ: در بعضی جوامع محدود و با شرایط یکنواخت، هر چند رکن فرعی را که لازم باشد، در مرکز کشور مستقر می گرداند. تعیین مسئولان اجزای هر رکن را در نواحی مختلف کشور، باز خود به عهده می گیرد، یا به مقامی می سپارد که در رأس آن رکن تعیین کرده است، که او با نظر شورای شایسته‌ی همان اجزاء مسئولان را منصوب دارد.

ب: در کشوری از ملیت‌های مختلف - مثل ایران - امور هر منطقه را به شورای ذی صلاح آن منطقه می سپارد، که مطابق شرایط، منطقه‌ی زیر سلطه‌ی خود را اداره کند. اما نماینده‌ای از طرف شورای عالی، برای نظارت بر کار شورای منطقه اعزام می نماید تا اگر تخلفی از موازین عمومی و مشترک دید، گزارش کند، و شورای عالی، تصمیم لازم را بگیرد.

ج: شورای عالی بعضی از وظایف ارکان را، به روال «مرکزیت»، در مرکز، مستقر می سازد - که نصب مسئولان اجزای آن رکن در مناطق

طبق صورت دوم خواهد بود - و بعضی دیگر را، بر اساس «لامرکزیت» به شوراهای مناطق می‌سپارد (باید متوجه باشیم که در هر حال، رکن دفاعی، مستقیماً زیر نظر شورای عالی است و «لامرکزیت»، شامل آن نمی‌شود.) غیر از این سه صورت، صورت‌های گوناگون دیگر، فراوان است که به شرط انطباق با موازین اسلامی، و ندادن مجال به استبداد، «شورا» می‌تواند هر یک را اجرا کند. اما مناسب‌ترین صورت برای ایران کنونی، همان صورت دوم می‌باشد.

۲۰- تفاوت شرایط، موجب تفاوت تکلیف نیز می‌شود. در چهارده قرن قبل، مسلمانان برای رسانیدن پیام اسلام به گوش ستم‌کشان، ناچار بودند با حضور نظامی و فدا کردن جان و مال، این وظیفه را انجام دهند؛ زیرا قدرت‌های حاکم در هر منطقه به آسانی می‌توانستند، ملت را در محاصره‌ی سیاسی و تبلیغاتی محصور سازند. به طوری که نتوانند از خارج جامعه‌ی خود، کمترین اطلاعی به دست آورند. اما امروز، این تکلیف سبک‌تر می‌شود؛ زیرا با استفاده از مطبوعات و از رادیو و حتی تلویزیون، می‌توانیم ملت‌ها را آگاه کنیم و برای درهم کوبیدن حکومت‌های زورگو به آنان کمک کنیم (مسلم است که به هر حال، تکلیف فدا کردن جان و مال باز مطرح است، اما نه مانند گذشته). متأسفانه در بعضی از کشورهای مارکسیست هنوز شرایط قرون گذشته حاکم است. که مطبوعات خارجی محدود است و رادیو را با توانایی دریافت صدای داخلی، برای مردم می‌سازند!

۲۱- یعنی: چگونه (خود را مسلمان می دانید و) جانبازی نمی کنید به خاطر راهی که خدا برای زندگی نشان داده (کلمه‌ی «فی» یعنی به خاطر) و به خاطر مستضعفان (یعنی: مردمی که قدرت دارند و به ضعف کشیده شده‌اند و این ضعف، تحمیلی است) از مردان و زنان و کودکان، که فشار زندگی بر آنان به قدری زیاد است که حتی از، وطن بپزارند و از خدا می خواهند که آنان را از آن دیار مأنوس و محبوب‌شان، نجات دهد! از اینجا روحیه‌ی ارتشی اسلامی را، با روحیه‌ی ارتشی در غیر جامعه‌ی اسلامی - بخصوص در کشورهای استثمارگر بزرگ - مقایسه کنید.

۱-۲۱- در این سال‌های اخیر که درباره‌ی حکومت اسلامی، و بخصوص درباره‌ی نظام اقتصادی اسلام بحث می‌کنیم، غالباً برای روشنفکران و درس خوانده‌ها، سئوالات، یا ایرادهایی پیش می‌آید، از قبیل این که:

۱- چرا اسلام، برنامه‌ی اقتصادی خود را پیاده نکرده است؟

۲- از مفهوم سوال اول، چنین نتیجه می‌گیرند که: پس، اسلام توانایی پیاده کردن برنامه‌هایش را ندارد و قابل اجرا نیست.

۳- چرا حکومت اسلامی، مسیرش عوض شد؟

در مقدمه‌ی جواب به سوال اول، می‌توانیم ساده‌ترین واقعیّات زندگی را نگاه کنیم تا با درکی درست و واقع بینانه و دور از خیال‌بافی و ذهن‌گرایی، موضوع سؤال را مطالعه کنیم. آن گاه نتیجه‌ی به دست آمده نیز قابل اطمینان خواهد بود: در شهری، یا دهی، یا حتی خانه‌ای،

حادثه‌ای - مثلاً حریق - رو می‌دهد، و اهل خانه، زیر آوار می‌مانند. اگر یک نفر برای نجات اهل خانه برسد، کدام یک از دو طریق زیر را عملی کند؟

أ: اولین شخص را از زیر آوار بیرون می‌آورد. تمام وسایل و امکانات و وقت خود را به کار می‌گیرد، تا بهبود کامل را به آن شخص، باز می‌گرداند، اما تا بهبود کامل این شخص، کاری به بقیه ندارد.

ب: اولین فرد را از زیر آوار بیرون می‌کشد. پس از آن که او را از خطر مرگ نجات داد، بلافاصله، تلاش برای نجات دیگران را شروع می‌کند و این تلاش را تا بیرون آوردن آخرین فرد ادامه می‌دهد. بعد از اینکه اطمینان یافت کسی زیر آوار نمانده معالجه و درمان نجات یافتگان را شروع می‌کند. بی‌تردید منطق انسانی روش دوم را می‌پذیرد.

واقعیت این است که جهان بشریت در چهارده قرن قبل، درست حالت اهل آن خانه‌ی زیر آوار مانده را داشت. همه زیر ستم زورگویان و چپاول‌گران بزرگ و کوچک، دست و پا می‌زدند. نقطه‌ی روشنی نبود که ستم‌کشان را به سوی امیدی - هر چند ضعیف - رهنمون گردد. در چنین شرایطی، رسالت اسلام، مبارزه را شروع می‌کند. انسان‌های زیادی از اسارت فرهنگ‌ها و قراردادهای استثمارگری آزاد می‌شوند... قرارداد این آزادی و پذیرفتن پیام اسلام، چشم‌پوشی از آسایش و فدا کردن مال و جان به خاطر نجات دیگران است (به حاشیه‌ی پیشین مراجعه شود) درست همچنان که اگر کسی از اهل خانه‌ی مورد مثال از زیر آوار نجات

یابد و توانی داشته باشد، اخلاق سالم انسانی حکم می‌کند که او نیز همکاری با امدادگر برای نجات بقیّه را شروع کند.

با مختصر مطالعه‌ای درباره‌ی حوادث و وقایع صدر اسلام متوجّه می‌شویم که: اگر جامعه‌ی اسلامی را در هر اندازه‌ی جغرافیایی و انسانی محدود می‌کردند و سرگرم اجرای کامل برنامه‌های گوناگون و از جمله نظام اقتصادی می‌شدند، کار آنان درست شباهت به کار امریکا و شوروی پیدا می‌کرد که دارند هزینه‌های کلان را برای اکتشافات فضایی «بر باد می‌دهند» اما پیش چشم آنان هر روز هزاران کودک از «گرسنگی» می‌میرند!! یا مانند رفتار بعضی از خانواده‌ها که مرتب، مشغول آراستن خانه و پختن خوراک‌های مطبوع و تأمین وسایل رفاهی و بهداشتی برای خانه خود هستند، اما اعتنایی ندارند که در کنار آنان، خانواده‌هایی، برای تنها نان و آب، جان می‌کنند!!

از جواب سؤال اول، نادرستی نتیجه‌گیریشان را نشان می‌دهد، علاوه بر این، اصولاً اجرا یا عدم اجرای یک برنامه، به هیچ وجه نشانه‌ی قابلیت یا عدم قابلیت آن برنامه برای اجرا نیست؛ زیرا ممکن است برنامه‌ای بسیار آسان، قابل اجرا باشد، اما مسئولان به دلایل گوناگون نخواهند یا نتوانند آن را اجرا کنند. اساساً مطرح کردن چنین ایرادی، ناشی از شناختی نادرست نسبت به انسان است که در ضمن دادن جواب به سوال شماره ۳ این مسئله نیز روشن خواهد شد. در توجیه سوال شماره ۳ که: «چرا مسیر حکومت اسلامی، پس از مدّتی کمتر از

نیم قرن عوض شد؟» می‌گویند: هر پدیده‌ای تا زمانی که قابلیت ماندن دارد می‌ماند، اما زمانی که از بین می‌رود، قابلیت ماندن را از دست داده و گرنه، از بین نمی‌رفت. می‌گویند: پس اسلام نیز نظامی بوده که تنها برای آن مدّت توانسته به درد بخورد. چون، خدمات و برنامه‌های انقلابی سودمندی که داشت، فقط برای همان مدّت بود، و پس از اینکه جامعه را متحوّل نمود، قابلیت بقا را از دست داد. لذا از بین رفت... و از این قبیل استدلال‌ها.

اساس این اظهارنظرها از آنجا ناشی می‌شود که «انسان» را از همه‌ی جهات، چه از جهت وجود مادی و جسمی و چه از جهت جنبه‌ی مادی زندگی و چه از جهت جنبه معنوی زندگی، با سایر موجودات طبیعی مقایسه می‌کنند و تمام قوانین طبیعت را، شامل انسان نیز می‌دانند... و این اشتباهی بس بزرگ است.

برای اینکه به ابعاد این اشتباه به طور کامل و از جمیع جهات پی‌بریم، به روشن شدن چند مطلب اساسی نیاز داریم:

۱- تفاوت سه نظام «طبیعی» و «اختیاری - غریزی» و «اختیاری - تعقّلی» که در غیر جانداران با تعبیری کلی، تنها نظام اوّل مطرح است، و این نظام بر پدیده‌های طبیعی حکومت دارد؛ بدون اینکه فعّالیت و تلاشی اختیاری لازم باشد. در جانداران (غیر انسان)، نظام اوّل، حکومت می‌کند، و فعل و انفعالات ذّرات وجود هر جاندار بدون دخالت مستقیم آن جاندار، جریان می‌یابد و علاوه بر نظام اوّل، نظام

دوم نیز مطرح است. به مقتضای این نظام، جاندار با راهنمایی غریزه نیازهای بقای مجموعه‌ی وجود خود را به عنوان یک موجود (هر چند از میلیاردها موجود جداگانه ترکیب شده باشد) درک می‌کند و باید از اختیار محدود خود برای تأمین آن نیازها استفاده نماید. وگرنه، وجود مجموعه به نام یک جاندار قابل بقا نخواهد بود. اما در انسان، هم نظام اول حکومت دارد (که در اینجا با همه‌ی موجودات طبیعی و جانداران شرکت دارد)، و هم نظام دوم مطرح است (که در این مورد با تمام جانداران، جهت اشتراک دارد)، و هم اضافه بر این دو نظام، نظام خاص او - که اساس انسان بودن او، و امتیاز او از تمام عالم ماده، و حکومت او بر عالم ماده است - مطرح است؛ یعنی نظام اختیاری عقلی... و آنچه در زندگی انسان - به طور استثنایی - مطرح می‌باشد که برای بقیه‌ی موجودات مطرح نیست، زیر سیطره‌ی این نظام است... و انسان در شعاع این نظام، چنان تسلط و اراده‌ی دارد که حتی می‌تواند دو نظام دیگر وجودش را نیز، تحت فرمان خود درآورد.

۲- مطلب دومی که باید درباره‌ی انسان بدانیم، «دو بعدی» بودن ترکیب او است. در حالی که بقیه‌ی موجودات (تا آنجا که ما می‌شناسیم؛ زیرا از اشکال وجود در منظومه‌های دور دست اطلاع نداریم) اعم از بی‌جان و جاندار، عموماً یک بُعدی هستند. موجودات یک بعدی، به نسبت انسان، موجوداتی بسیط و ساده هستند. بدین معنی که با شناخت یک واحد یا یک فرد از هر نوع خاص، قانونی به دست می‌آوریم که

می‌توانیم آن قانون را شامل همه‌ی واحدها و افراد دیگر آن نوع خاص بدانیم و همه را با همان قانون نگاه کنیم و بسنجیم. گرچه این جنبه خصوصیات نوعی در انسان نیز صادق است. با این حال، تفاوت‌هایی چندان مهم و اساسی ما بین افراد این نوع وجود دارد که گاهی دو فرد را کاملاً در مقابل هم قرار می‌دهد. به طوری که فاصله و اختلاف آن دو فرد، از اختلاف دو نوع از موجودات وسیع‌تر و عمیق‌تر است. این اختلاف‌های گوناگون است. به علاوه، ممکن است در هر یک از انواع، هزاران درجه اختلاف وجود داشته باشد....

لذا هیچ وقت نمی‌توانیم با شرح و مشخصاتی که - مثلاً - از یک فیلسوف انسان دوست به دست می‌آوریم، مقیاسی برای شناسایی یک فتودال عیاش و بی‌سواد بسازیم! و... و...

۳- مطلب سوم در مورد انسان این است که در محدوده‌ی کار وجود ارادی و تعقلی او، دو صورت از زندگی مطرح است:

۱- زندگی مادی

۲- زندگی معنوی.

درک نیازهای مادی - و حتی آرها و هوس‌هایی که جزو نیازها نیستند - برای همه آسان است، ولی درک نیازهای معنوی، برای همه مقدور نیست. به علاوه، تلاش برای تأمین نیازهای مادی و ارضای آرها و هوس‌ها - خواه در محدوده‌ی یک زندگی ابتدایی و خواه در سطح‌های پیشرفته‌ی علمی - تقریباً آسان است. اما تلاش برای تأمین نیازهای

معنوی - به فرض این که درک هم شده باشد - بسیار پر دردسر و مشکل است. (علاوه بر این جنبه‌ها، کسانی که نیازها را درک می‌کنند و برای تأمین آن و نجات جامعه همّت و تلاش نیز می‌کنند، چون نمی‌توانند انسان را - با آن همه تفاوت در افراد، و با آن همه پیچیدگی وجود دو بعدی - بشناسند هرگز نمی‌توانند راه‌های تأمین همه جانبه‌ی زندگی معنوی وی را درک کنند... و اینجا است که باید تعیین‌کننده‌ی نظام این جنبه‌ی استثنایی انسان، همان اراده‌ای باشد که نظام دو جنبه‌ی کم اهمیت‌تر را برای همه‌ی پدیده‌های بی‌جان و برای جانداران تعیین کرده است...).

به واسطه‌ی تفاوت‌های فراوان جنبه‌ی مادی و جنبه‌ی معنوی زندگی انسان (که در اینجا نمی‌توانیم به همه اشاره‌ای هم بکنیم)، تاریخ زندگی مادی، تقریباً جریان تکاملی شبه منظمی شبیه به یک خط منکسر دارد که مجموعاً - صرف نظر از تغییر مرکزها و نشیب و فرازها و خاموش و روشن شدن‌ها - می‌توان تا حدّی جمله‌ی مشهور دانشمندان را که: «تاریخ به عقب بر نمی‌گردد»، درباره‌ی آن درست دانست (البته باز تا حدّی. یعنی: اگر در نگاهی کلی و اجمالی، از ابتدای پیدایش انسان و زندگی روی درختان و در غارها را تا امروز، که عصر فضا است، مرور کنیم، می‌بینیم که مجموعاً، این حرکت، تقدّمی و تکاملی بوده است. و گر نه، نمونه‌های فراوان از تمدّن‌ها را در تاریخ می‌شناسیم که درخشیده‌اند، و بعد خاموش شده‌اند، و بعد گاهی، تا قرن‌ها، نه در آنجا

و نه در جایی دیگر، آن حرکت زنده نشده، و تاریخ در همه جا به مرحله‌ی پیش از آن تمدن‌ها برگشته است).

اما حساب جنبه‌ی معنوی زندگی انسان، به کلی فرق می‌کند. نمودار یا تعبیر ساده‌ای برای نشان دادن مفهوم زندگی معنوی، عبارت است از اینکه: روابط انسان‌ها، از ستم و تحقیر و استبداد و امتیازات، و از ترس و تنفر و خصومت، و از نگرانی و اضطراب، به دور باشد، یا نباشد. که اگر باشد، زندگی معنوی جامعه، سالم است، و اگر نباشد، ناسالم. وقتی تاریخ انسان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این جنبه، به خلاف جنبه‌ی مادی، مطلقاً در خط تکاملی، جریان ندارد، و مرتب، تاریخ است که به عقب بر می‌گردد. یا حرکت تقدّمی پیدا می‌کند، و حتّی تقدّم یا تأخّر این جنبه، رابطه‌ی ثابتی، با جنبه‌ی دیگر نیز ندارد. یعنی، گاهی هر دو جنبه با هم به طور تقدّمی یا تأخّری، جریان می‌یابند، و گاهی یکی در یک جریان هست و دیگری نیست یا جنبه‌ی مادی، جریان تکاملی دارد و جنبه‌ی معنوی، سیر قهقرایی. (اما مجموعاً؛ در تاریخ می‌بینیم که هر گاه، زندگی معنوی، تکانی تکاملی یافته - مانند انقلاب‌های دینی - اثری عظیم بر زندگی مادی نیز گذاشته است).

۴- چهارمین مطلب برای روشن کردن ابعاد اشتباهی که موجب طرح سؤال‌ها و ایرادهای آغاز این توضیحات می‌شود، درک درست رابطه‌ی انسان با تاریخ است. بسیاری از دانشمندان می‌پندارند که تاریخ حاکم بر انسان است و مسیرش را تعیین می‌کند. در حالی که تاریخ،

فقط وجود ذهنی دارد، اما انسان (یعنی: افراد انسان) وجود مادی و خارجی دارد... و تصویری ایده آلیستی است که یک وجود ذهنی را بر یک وجود خارجی و عینی، حاکم شماریم و سرنوشت این موجود خارجی را به دست آن موجود ذهنی بسپاریم!

به هر حال، هر یک از مسائلی که در این حاشیه شماره ۲۱ مطرح شده است، نیاز به شرح و تفصیل طولانی دارد که در این رساله‌ی کوچک نمی‌گنجد. بعضی از آنها را در سخنرانی‌ها یا درس‌ها گفته‌ایم، و روی نوار ضبط شده است. اما از این اشاره‌های کوتاه می‌توانیم، این نتیجه را به دست آوریم که انسان در ساختن جامعه‌ی خود و اداره‌ی آن، آزاد و دارای اختیار است، و تاریخ زندگی معنوی او همیشه عرصه‌ی مبارزات نیروهای آزادی‌خواه و انسان‌دوست، با نیروهای اهریمنی ضد بشر بوده، و هست، و خواهد بود... و هیچ جبری وجود ندارد که مسیر زندگی معنوی را، در یک جامعه، بر تکامل یا بر قهقرایی وادارد... و این انسان‌ها هستند که در جدال بر سر دو مسیر، به تناسب مرتب و آماده کردن شرایط گوناگون، تاریخ را در یکی از دو جهت به حرکت درمی‌آورند، نه تنها جامعه‌های دینی، بلکه جامعه‌های دیگر را نیز ببینید، و از جمله کشورهای مارکسیست را (که ۳۰-۲۰ سال پیش، طرفداران مارکسیسم، نظریه‌ی تاریخی این مکتب را، از اصول مسلم و «ثابت!» علمی، می‌پنداشتند، و قبول نمی‌کردند که روزی در یکی از این جامعه‌ها، سیر قهقرایی پیش می‌آید... اما بالاخره، همه جا را دیدیم!) بنابراین، توقف

حرکت تقدّمی اسلامی، و شروع سیر قهقراییی طاغوتی، و شکست حکومت «شورا» و روی کار آمدن حکومت سلطنت، و... همه معلول احوال و حرکات و جهت‌گیری‌های انسان‌ها بود، نه جبر تاریخ و نه قابلیت یا عدم قابلیت برنامه و مکتب برای ماندن....

۲۲- غالباً میان «نظم» و «دیکتاتوری» دچار اشتباه می‌شوند و این اشتباه، نه تنها در فکر، بلکه در جامعه‌ها نیز، غالباً موجب سردرگمی، و حتی گاهی عامل شدیدترین نوع خفقان می‌شود. نظم جامعه به هر صورت، - حتی اگر با کشتن افرادی هم صورت گیرد - مطلوب است و ضروری. اما استبداد به هر صورت که باشد - لو با جلوگیری از گفتن یک جمله‌ی تنها در یک مجلس محدود - نامطلوب است و محکوم. تعیین مرز مشخص میان این دو، در یک تعریف جامع و مانع، مقدور نیست. «نظم»، باید با تأمین آخرین حدّ آزادی برای همه، صورت گیرد؛ بدون اینکه کسی اجازه داشته باشد به دیگری یا به دیگران، کمترین زیانی برساند؛ حتی با یک اتهام ناروا یا یک اهانت نابجا... اما استبداد آن است که فردی یا افرادی، اجازه‌ی بیان عقاید یا نظرات یا ایرادهای خود را نداشته باشند... و آنچه مهمّ است، تأمین نظم است؛ بدون اینکه به استبداد بینجامد، و نابود کردن استبداد است؛ بدون اینکه به استبداد بینجامد، و نابود کردن استبداد است؛ بدون اینکه هرج و مرج یا خیانت پیش بیاید... و به راستی، تطبیق عملی این روش، کاری است فوق‌العاده که به آگاهی و اخلاقی فوق‌العاده نیازمند است؛ زیرا در عمل، غالباً این

دو تداخل می یابند.

۲۳- دو مثال می تواند این مطلب را روشن کند.

مثال اول : دو دِه را تصوّر کنید که در هر یک صد خانوار زندگی می کنند. در یکی از این دو، همه ی مردم احساس امنیّت و آسایش می کنند. هیچ کس از دیگران واهمه ندارد. درها همیشه باز است، و کسی نمی ترسد که دیگری به خانه اش، به جانش، به زن و بچه اش، قصد تجاوز داشته باشد. همه در خانه های گلی، و روی گلیم زندگی می کنند، و خوراک آنها بسیار ساده و بی تشریفات و زندگی در شرایطی ابتدایی است. کسی بر دیگری تحکّم نمی کند و ناز نمی فروشد. هیچ کس، از دیگری نه شکایتی دارد و نه گله ای. همه همدیگر را صمیمانه دوست دارند، و هر کس آنچه برای خود دوست دارد، برای همه هم دوست دارد، و... اما در دِه دیگر نگرانی و اضطراب حاکم است، هرکس واهمه دارد مبدا از طرف دیگران به او و تعلّقات و حقوقش تجاوز شود. همیشه درها بسته است، و با هر دق الباب دچار ترس و واهمه می شوند. عدّه ای در اوج رفاه و در نهایت ناز و نعمت زندگی می کنند و بر جان و مال و ناموس دیگران تحکّم می ورزند. همیشه دل یک عدّه پر از شکایت هایی است که جرأت بر زبان آوردنش را ندارند. با این همه، نعمت در این دِه فراوان است و هیچ کسی از گرسنگی و نداشتن لوازم رنج نمی برد و زندگی در اوج پیشرفت و با استفاده از کامل ترین امکانات است. کسی به دیگری اعتماد ندارد و هیچ کس، صمیمانه دیگری را دوست ندارد...

بشریّت در کدام از این دو دِه سعادتمند است؟

مثال دوّم: خانه‌ای محقر در شهری هست، در آن خانه زن و مردی زندگی می‌کنند و یک پسر بچه‌ی هشت نُه ساله دارند. فرزندشان را صمیمانه دوست دارند همیشه با محبّت و احترام با وی رفتار می‌کنند، و همیشه در تلاش‌اند وسایل پیشرفت و خوشی و راحتی او را فراهم سازند. اما توانایی آنان محدود است، و هرگاه که بر سفره می‌نشینند خوراک آنان نان و ماستی بیش نیست. با نوازش فرزند را به سر سفره دعوت می‌کنند. لباس کودک از پارچه‌ی نخ‌ی است، و کهنه و پاره است. خانه‌ای دیگر نیز داریم مجلّل و پر زرق و برق، و همیشه سفره‌ی پر از نعمت‌های رنگارنگ. اهل این خانه فرزندی هشت نُه ساله دارند که او را فقط برای کار و زحمت می‌خواهند، بچه‌شان را با محبّت و احترام نگاه نمی‌کنند. همیشه به وی توهین می‌کنند و به درد دل‌ها و آرزوهایش توجّهی ندارند. خود بر سر سفره می‌نشینند و ظرفی را برای او از خوراک پر می‌کنند که تنها در راهرو بنشیند و بخورد. خوراک او به هر حال خیلی خوب و مطبوع است، و لباسی از پارچه‌های گران قیمت به تن دارد...

کدام یک از دو کودک احساس سعادت و خوشبختی می‌کنند؟

جامعه‌ای که از جهت عقاید و افکار، از جهت اخلاق، از جهت روابط اجتماعی و اقتصادی، و از جهت نظام حکومتی، واقعاً اسلامی باشد، درست شبیه اهل آن دِه اوّل است - هر چند از نظر رفاه و تکنیک، عقب‌مانده باشند - و شبیه فرزند همان خانه‌ی اوّل است - گرچه

زندگیش محقّر باشد - . اما جامعه‌ای که از جهات مذکور غیر اسلامی باشد، مردمش، حال آن ده پیشرفته، و حال کودک آن خانه مجلّل را دارند. بخشی از تفصیل مطلب، از این رساله، و قسمتی دیگر، از رساله‌ی «نظام اقتصادی اسلام»، به دست می‌آید.

۲۴- رابطه‌ی انسان با حکومت را، در سه صورت متمایز از انسان‌ها، می‌توانیم تصوّر کنیم:

۱- انسانی که مکتب ندارد و به هیچ قانون و نظامی معتقد نیست، و هرگونه حکومت و مقرّرات اجتماعی را باری بر دوش بشر می‌داند.

۲- انسانی که به یک مکتب و برنامه معتقد است، اما به آفریننده‌ی هستی ایمان ندارد، و اراده‌ای را حاکم و ناظر بر هستی نمی‌داند و مرگ را پایان خط وجود هر فرد می‌شمارد. و نه کتابی برای ارزیابی خوبی و بدی تصوّر می‌کند و نه حسابی. مکتب مورد پسند او، محصول آرا و نظرات دانشمندان است و به نظر او، در هیچ موردی، هیچ پایه و مبنایی الهی ندارد.

۳- انسانی که به یک مکتب و برنامه عقیده دارد، و هستی را دارای نظمی دقیق می‌داند که از کوچک‌ترین اتم و سلول تا بزرگ‌ترین منظومه‌ها و جانداران را شامل می‌شود، و این نظم را، اراده‌ای آگاه اداره می‌کند. به عقیده‌ی او، انسان - که جدا از همه‌ی جانداران است، و به خلاف آنان، هم در «نوع» تکامل دارد و هم در «فرد» (این مطلب تکامل نوعی و فردی خاص انسان، در نوار ضبط شده است)، و توانایی

حکومتی نسبی در عالم وجود دارد - به تناسب این امتیازات، در این عالم مأموریتی دارد که با آگاهی و اختیار (نه جبر و اکراه)، باید مأموریتش را به عهده گیرد. اما برنامه‌ی چنین مأموریتی خطیر، بسی بزرگ‌تر از آن است که خود او، خطوط اساسی‌اش را ترسیم کند. معتقد است که همان موجود که، به انسان این امتیاز فوق‌العاده را داده است، و اداره‌ی هستی را تا حدّی به او سپرده است، صلاحیت و آگاهی دارد تا خطوط اصلی برنامه‌ی کار او را معلوم کند (که بقیه‌ی کار را خود می‌تواند انجام دهد - به تناسب همان امتیازی که دارد-)، و ایمان دارد که این برنامه هم، عملاً معلوم شده است، و در مجموعه‌ای به نام «قرآن» در اختیار او قرار گرفته است و یقین دارد که حساب این موجود پر استعداد، از دیگر جانداران جدا است؛ زیرا همه‌ی افراد یک نوع از جانداران، تقریباً - تنها به حکم غریزه - یک نوع زندگی دارند، در صورتی که افراد انسان، می‌توانند در هزاران صورت گوناگون زندگی کنند. لذا نسبت به انتخاب نوع زندگی و اندازه‌ی تلاش در اجرای وظیفه، مسئولیت دارند و پاداش می‌بینند. پس، مرگ انسان، آخر خط حیات او نیست، بلکه آغاز انتقال از یک مرحله‌ی پایین تکاملی به مرحله‌ی بالاتر است (اگر خود، راه تکاملش را آشفته نکرده باشد)، همچنان که انتقال او از دوران گاز تا مرحله‌ی حیوانی، هر مرحله، حرکتی تکاملی بوده است. انسان اوّل (از سه نمونه مختلف مذکور در آغاز حاشیه) در نظر اکثریت قریب به اتفاق همه‌ی مردم، پوچ و منفی است. لذا لازم نیست

درباره‌اش بحث کنیم. آنچه ارزش بحث دارد، انسان دّوم است و انسان سوّم که تقریباً این دو نمونه، همه‌ی بشریت را در برمی‌گیرد. برای اینکه در تعبیرهایی کوتاه و ساده، و در عین حال، رسا و روشن، این دو نمونه را نشان دهیم، اصطلاح «انسان قانونی» را برای نمونه اوّل، و اصطلاح «انسان دینی» را برای نمونه‌ی دّوم انتخاب کرده‌ایم (قبلاً در این مورد، چند بار بحث شده است؛ از جمله در نواری با عنوان اقتصاد اسلامی و اقتصاد سوسیالیستی).

تفاوت انسان دینی با قانونی، بسی عمیق‌تر و اساسی‌تر است از تفاوت انسان قانونی با انسان پوچ و بی‌مکتب: (نمونه‌ی اوّل). درک بُعد وسیع و عمیق این تفاوت، تنها با شناختی درست از انسان و خصوصیات روانی او، و روابط پیچیده و سردرگم آگاه و ناآگاه او مقدور است.

به طور خلاصه، دنیای عظیم و پیچیده‌ی روان انسان، به دو شعبه‌ی جدا از هم و در عین حال مرتبط با هم، تقسیم می‌شود. یکی، شامل ادراکات ماورای حسی و شناخت‌ها و آگاهی‌ها و معلومات اوست، و دیگری عبارت است از: مجموعه‌ی خصلت‌ها و خصوصیات اخلاقی و انفعالات درونی.^۱ غالباً و به طور طبیعی، شکل‌گیری شعبه‌ی دّوم روان،

۱ - اکنون رأیم در مورد سه دسته‌ی عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی فطرت درونی انسان، و اجزای تشکیل دهنده‌ی هر کدام از آنها به گونه‌ای دیگر است. خلاصه آنکه آن سه دسته با این نام‌ها: «نفس»، «قلب» و «ذهن»، شناسانده می‌شوند (که در میان نیروهای ذهن،

متأثر از شکل‌گیری شعبه‌ی اوّل و نحوه و ترتیب اکتساب و استقرار اندوخته‌های آن، و در زیر پرتو آن، قوام می‌یابد. لذا تابع آن به شمار می‌رود (قبلاً در بحث و درس‌هایی با عنوان «پرورش و آموزش اسلامی» و «ماتریالیسم فکری و ماتریالیسم اخلاقی» و «انسان دینی و انسان قانونی» و «روانشناسی مادی و روانشناسی اسلامی» گوشه‌هایی از این مطلب تشریح و روی نوار ضبط شده است. لذا در اینجا فقط مروری سریع می‌کنیم).

انسان دینی، همان گونه که وجود عالم ماده را با قوانین و احکام شناخته و ناشناخته‌ی آن درک می‌کند، به ماورای ماده نیز ایمان دارد.... و دو عالم ماده و ماورای ماده را، در وجود خود جمع می‌بیند، و اذعان دارد که انسان، در حالی که از شناختنِ کاملِ تنها عالم ماده ناتوان است، نمی‌تواند برای خود - که ماده و ماورای ماده در آن جمع شده - برنامه‌ای ترتیب دهد که هم با وجود مادی و نظام‌های طبیعی و غریزی وجود مادی او، و هم با وجود ماورای مادی اش، و در نتیجه: با مأموریت عظیمی که در هستی دارد، و با نظام هستی، هماهنگ باشد.

این انسان، به تناسب عقیده‌اش به مجموع ماده و ماورای ماده، معتقد است که برای زندگی او، هم تغییر مطرح است و هم ثبات. بنابراین، هماهنگ و متناسب با ترکیب و مأموریت استثنایی وجود او،

بیشتر از «عقل» بحث می‌کنیم). اجزای عمده‌ی آن سه دسته هم، در شعر «سی‌زبان» بیان شده است. پانوشت جزوه‌ی فطرت و هدایت.

مقیاس‌هایی ثابت وجود دارد که - در عین تغییرهای صوری به تناسب برخورد با حوادث و مسائل متغیّر - هرگز نباید آن مقیاس‌ها را عوض کند؛ زیرا این مقیاس‌های ثابت، با نظم ثابت وجود انسان و هستی، رابطه دارد، نه با احوال متغیّر این دو.

انسان دینی به واسطه‌ی این معلومات و شناخت‌ها، می‌داند که جنبه‌ی خاصّ انسانی او، از جنبه‌هایی که میان او و بقیه‌ی موجودات اشتراک دارد، برتر و پیچیده‌تر است... و می‌داند که برای تأمین نیازهای جنبه مادی وجود خود، باید مواد اصلی را، خدا در اختیارش قرار دهد، و خود از استعدادهای نامحدود و گوناگونش، برای استفاده‌ی گوناگون از آن مواد، بهره گیرد. اما با همه‌ی این استعدادها، اگر آفریدگار، مواد اصلی را در اختیارش نگذارد، توانایی ندارد که کمترین مایحتاج را برای خود تهیه کند. در عبارتی ساده: انسان دینی، عقیده دارد که اصولاً آنچه در محدوده‌ی کار انسان است، عبارت است از: «استنتاج، تجزیه و تحلیل و ترکیب»، با استفاده از موادی که در اختیار او قرار می‌گیرد، اما هرگز توانایی «آفریدن و ایجاد» را، بدون اینکه مواد و امکانات را در دسترس داشته باشد، ندارد... وقتی می‌دانیم که جنبه‌ی مادی زندگی - با اینکه بین انسان و دیگر موجودات مشترک است - چنین وضعی دارد، در مورد جنبه‌ی معنوی زندگی، که بسیار پیچیده‌تر است، به طریق اولی، همین وضع، مطرح می‌باشد. یعنی: باید اصول و مواد کلی برای تأمین جنبه‌ی معنوی زندگی، در اختیار او قرار گیرد، تا طبق خاصیتی که

استعدادش را دارد، از آن مواد و اصول، برای تأمین زندگی معنوی خود استفاده کند، و چون توانایی آفریدن و ایجاد را ندارد، اگر مبانی در اختیارش نباشد، در این جنبه نیز (مانند جنبه‌ی مادی زندگی) ناتوان است؛ زیرا آن مبانی، باید هم با وجود انسان و هستی، و هم با مقیاس‌های ثابت مذکور، سازگار باشد، و چون او در این موارد نمی‌تواند شناختی کامل داشته باشد، بدیهی است که نمی‌تواند مسئولیت ایجاد مبانی را به عهده بگیرد (اشاره کنیم به اینکه: هر نکته‌ای مثبت درباره‌ی زندگی معنوی انسان، در هر مکتبی وجود داشته باشد، در واقع، پیشروان مکتب، اصول آن را، از تعالیم دینی گرفته‌اند که به نحوی از انحاء در فرهنگ‌های بشری، جا گرفته است. اما شرح این مطلب، خارج از وظیفه‌ی این حواشی است)....

انسان دینی، با این عقاید، صمیمانه و آگاهانه می‌کوشد تا از مبانی الهی، برای اداره‌ی زندگی معنوی خود استفاده کند، و به درستی برنامه‌ای که به این ترتیب، تنظیم شود، اطمینان دارد. لذا با آسودگی خاطر و آرامش ضمیر و اعتماد به درستی نتایج، آن را اجرا می‌کند. درست مانند پزشکی که به شناختن مرض و شناختن خواص داروهایی که تجویز می‌کند، اطمینان دارد و می‌داند که مریض محبوب و عزیز او را، این داروها، درمان می‌کنند)....

اما انسان قانونی، هر چند به مکتب خود بیشتر ایمان داشته باشد، و آن را درست و مطلوب شناسد، اگر در مبانی فکری و عقیدتی خود،

دقت کند، در صحت آن، دچار تردید می شود و هر اندازه دقت و کنجکاوی و تأمل او بیشتر شود، اطمینانش به مکتب اش به همان نسبت، پایین می آید. چرا؟ برای اینکه او اراده و علمی محیط و ناظر بر هستی و آفریننده و گرداننده ی هستی را تصوّر نمی کند. به نظر او به وجود آمدن هستی و آمدن انسان به این گوشه از هستی، از روی تدبیر و اندیشه و حساب نبوده، و اتفاقی صورت گرفته است. بنابراین، مأموریت یا مسئولیتی اساسی، برای انسان مطرح نیست. او غیر از این عالم ماده را تصوّر نمی کند، و چون عالم ماده را مجموعاً در تغییر می بیند، نمی تواند وجود مقیاس ها و ارزش های ثابت را بپذیرد.

بنابراین، هر برنامه ای که برای اداره ی بشر، تعیین شود، یا باید انسانی، سطحی، و بی دقت باشد، یا نمی تواند به آن اطمینان داشته باشد... و وضع روانی او، نسبت به مکتب و برنامه اش، درست مانند وضع کسی است که بدون اطمینان از تشخیص مرض و شناختن خاصیت دارو، ناچار است برای معالجه ی عزیزش، نسخه ای تجویز کند. بنابراین، اگر انسان قانونی، تا مدّتی به مکتب خود ایمان و علاقه داشته و در درستی آن مترّد نبوده است، در صورتی که صمیمانه و با دقت، به فکر و اندیشه بپردازد، پس از مدّتی متوجّه خواهد شد که قبول مکتب، از روی آگاهی و اطمینان به درستی و صحت مبانی نبوده است... لذا یا باید آن را ردّ کند - و در صورتی که عقاید دینی پیدا نکند، همه ی مکتب های دیگر را نیز ردّ می کند - پس این انسان قانونی،

تبدیل می‌شود به یک انسان «بی‌مکتب» که در آغاز حاشیه، مورد بحث بود. یا اگر نمی‌خواهد آن را ردّ کند، قبول آن، حالتی تسلیمی و با اکراه از درون، یا الزامی و اجباری از بیرون پیدا می‌کند... و همه می‌پذیریم که مقام انسان والاتر است از آن که باطل تسلیم شود، یا به اطاعت از آن ناچار گردد... و نیز همه می‌دانیم که «آزادی»، بزرگ‌ترین مطلوبی است که انسان‌های مترقی و صمیمی، همیشه به دنبال آن هستند، و تبعیت از یک مکتب، اگر با الزام باشد، همه می‌دانند که این استبداد است و دشمن آزادی. اما اگر الزام از بیرون ناپسند است، الزام درونی و قبول با اکراه ناپسندتر است؛ زیرا زنجیر بر دست و پا سبک‌تر است تا بر اراده و روان!

در این مقایسه، این نتیجه به دست می‌آید که: چه اندازه انسان دینی، نسبت به برنامه‌ی مکتبش با اطمینان و علاقه نگاه می‌کند، و در انجام دادن آن، احساس موفقیت و رضایت می‌یابد، به همان اندازه، انسان قانونی آگاه، نسبت به مکتب خود، متردد و دل‌سرد است، و از اعماق روان، اجرای آن را، کاری تحمیلی و نامطلوب می‌شمارد... انسان دینی، قبلاً ایمان دارد، و بعد از ایمان و علاقه‌ی آگاهانه‌ی خود، برای اجرای برنامه دستور می‌گیرد. در صورتی که انسان قانونی نمی‌تواند به هیچ مکتبی، ایمانی آگاهانه پیدا کند، تا خود را در برابر آن مسئول شناسد (و گفتیم که: اگر ایمان به مکتب خود دارد، این ایمان، سطحیانه است و بی‌مبنای منطقی).

از اینها گذشته، انسان دینی، وضع بشریت را - لاقلاً در جهان امروز - نگاه می‌کند و می‌بیند که پای‌بند نبودن بشریت به نظام الهی (که اسلام، نام مشهور آخرین مرحله‌ی این نظام برای بشر است و موازین و اصول آن در قرآن پایدار است و مصون از دستبرد است). چگونه او را دچار انواع بدبختی‌ها و سرگردانی‌ها نموده، و چه دیوارهایی از بیگانگی و خصومت و استعمار میان اجزای آن کشیده، و تا چه حد، غارت و کشتار را رواج داده است. و در مقابل، می‌بیند که هرگاه جامعه‌ای، راه دین را صادقانه پیش گرفته، چگونه محبت و برادری استقرار یافته، و بیگانگی و خصومت از میان رفته است... و همین تجربه، وقتی به ایمان و عقیده‌ی او، اضافه می‌شود، طبیعی است که اطمینان خاطر او را مضاعف می‌سازد. اما انسان قانونی، طول تاریخ حیات بشر را نگاه می‌کند و می‌بیند که همیشه، انحراف از راه خدا، همین وضع را بدنیال داشته، که امروز بشریت، گرفتار آن است و می‌بیند که هرگاه بشر از راه خدا^۱ منحرف شده است، از صمیمیت و خوشبختی به خصومت و بدبختی گرفتار شده است. اما به خاطر تصوّرات غیر دینی خود، نمی‌تواند از این تجربه، نتیجه‌ای مثبت بگیرد.

بحث تفاوت منطقی و عملی انسان قانونی و انسان دینی، بسیار طولانی است که در این جا به همین نکته اکتفا می‌کنیم.

۲۵- در پیشرفته‌ترین نظام‌های دموکراتیک، حداکثر حقی که به افراد

۱ - «راه خدا» به نسبت کسی که دین ندارد، مفروض است.

مردم داده می‌شود، این است که برای آنان، «انتقاد آزاد است». خبر از فعالیت‌ها و تبلیغات آزادانه‌ی گروه‌های مختلف در «هاید پارک» انگلستان دارید. این آزادی انتقاد، اکنون در جهان زبانزد عموم است و همه آرزو دارند که بتوانند در چنان جامعه‌ای زندگی کنند. اما این آزادی که در کشورهای مارکسیست، و در اکثر کشورهای جزو حوزه‌ی مشهور به «جهان سوم»، به آن حسودی می‌ورزند، در عمل، هیچ تضمینی برای تاثیر و اجرا ندارد. اما در یک حکومت واقعاً اسلامی، انتقاد نه تنها آزاد است، بلکه به مقتضای قانون «امر به معروف و نهی از منکر»، واجب و یکی از تکالیف مهم و اساسی دین است. که قصور از آن، خیانت به جامعه محسوب می‌شود و یکی از گناهان کبیره است. انسان مسلمان به مقتضای این قانون، که در یک کلمه عبارت است از: قانون «جهاد»، در برابر جامعه، چنین مسئولیتی دارد که:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا، فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ، فَبِلِسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ، فَبِقَلْبِهِ، وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ». هر جا که از هر قدرت و مقامی، خلافی ببیند، باید در رفع آن با طرق مختلف بکوشد. مثلاً، اگر مرتکب منکر، به قدرت و زور متکی باشد و با تذکر و بحث، دست بر ندارد، باید نیروی لازم را، برای از میان برداشتن آن منکر با اعمال قدرت، فراهم کند و با عامل آن بجنگد. اگر با تمام کوشش و تلاش، جنگیدن، مقدور نبود، با بحث و تبلیغ، مبارزه کند (و این مبارزه را ادامه می‌دهد، تا آخر حیات که اگر مردم تکان خوردند، و برای جنگ آماده شدند، نوبت اعمال قدرت می‌رسد، و گرنه، او مسئولیت را ادا کرده است، و در برابر

جامعه، مدیون به حساب نمی آید.)

اگر شرایط استبداد و فشار در حدّی بود که امکان بحث و تبلیغ را نداشت، باید - لااقل - با تنقّر و عدم همکاری (مبارزه‌ی منفی)، مخالفت خود با منکر را، به جامعه ابلاغ کند و بدین وسیله، نوعی از مقاومت را به مردم نشان دهد. اما این مسلمان باید بداند که این نوع از مبارزه، پایین‌ترین حدّ از ایمان است و اگر کسی، حتّی به این اندازه مبارزه حاضر نشد، اصولاً «مسلمان» به حساب نمی آید...

این چنین است وظیفه‌ی انسان مسلمان، و ترک جهاد، تا این اندازه خطرناک می باشد... و این دید اجتماعی و مسئولیت مدنی کجا، و «آزادی انتقاد» کجا؟

۲۶- در کشورهای کاملاً دموکرات و تمام آزاد، آنچه هست، آزادی انتقاد است، اما این انتقاد، ممکن است اثری عملی نداشته باشد. اما در حکومتی که با قوانین اسلامی اداره شود، انتقادی که از یک مقام مسئول می شود، اگر درست باشد، از آن شخص، سلب صلاحیت می کند، و به طور، «خود به خود» از مقامی که دارد، عزل می شود. ماجرای پیراهن حضرت عمر بن خطاب - رض - بدین قرار است که:

پارچه‌ای، از دارایی بیت المال تقسیم می شود و به هر یک از مردان، یک قواره می رسد. برای نماز جمعه، مسلمانان مدینه و مسافرانی که در شهر حضور داشتند، در مسجد جمع شدند. عمر - رض - به منبر رفت تا خطبه‌ی جمعه بخواند. بعد از مقدمات خطبه، خطاب به حاضرین و

نمود و گفت: «ای مردم...» شخصی از حاضرین که از افراد سرشناس هم نبود، از جا بلند شد، و عمر را از ادامه‌ی خطبه منع نمود، و گفت: نه به سخت گوش می‌دهیم و نه از فرمانت اطاعت می‌کنیم؛ زیرا تو، خلاف امانت اسلامی رفتار کرده‌ای و از راه عدالت منحرف شده‌ای!

عمر - رض - خطبه را قطع کرد و از مرد معترض خواست ماجر را توضیح دهد. مرد معترض، به خاطر اثبات مدّعی خود، توجه جماعت را به قد و بالای کوتاه و کوچک خود و قامت بلند عمر جلب و به عمر - رض - خطاب کرد که: من و تو هر کدام یک مرد مسلمان هستیم و باید هر یک قواره‌ای پارچه بگیریم که نسبت به هم کم و زیاد نداشته باشند. من با این قد و هیکل، سهم پارچه‌ی خود را دوخته‌ام و از آن، پیراهنی با این اندازه فراهم شده است که تا ساق پایم می‌رسد. پیراهن تو نیز با آن قد و هیکل درشت، تا ساق پایت می‌رسد. با چنین انحرافی از راه اسلام، حق نداری که در جای رسول خدا ﷺ بایستی، و نماز جمعه، اقامه کنی! حجت و استدلال مرد قوی بود و در حاضرین اثر کرد. همه چشم به عمر - رض - دوختند، تا «دفاعیه»ی او را بشنوند.

عمر - رض - گفت: برادر! ماجرا را از پسر عبدالله پرس. (در حقیقت، مراسم جمعه متوقف شد، و به مراسم محاکمه‌ی عمر - رض - تبدیل گشت!) مرد ناشناس، جریان را از عبدالله پرسید.

عبدالله برخاست و گفت: برادر! همه می‌دانید که پیراهن عمر - رض - بارها پاره شده و انواع و اَشکال پینه‌ها خورده بود. در حالی که می‌دانید

پیراهن من، نسبتاً تازه است و می دانید که هر مرد رشیدی حق دارد از مال خود، به دیگران هدیه دهد. و من که یک مرد مسلمانم و قواره‌ای پارچه گرفته بودم، با میل و رغبت، سهم خود را به پدرم دادم، زیرا پیراهن سابقش، دیگر قابل استفاده نبود. از پارچه‌ای هم که داشت، پیراهنی مناسبِ هیکل و قد او به دست نمی آمد.

این توضیح کافی بود که برائت عمر - رض - و صلاحیتش را برای ادامه‌ی وظیفه‌ی رهبری، ثابت کند. اما مرد معترض متقاعد نشد و رفت و خبر قواره پارچه‌ی عبدالله را از خانه‌ی او پرسید. جوابی که شنید، درست همان بود که از عبدالله شنیده بود. به مسجد برگشت و با رضایت خاطر، عمر - رض - را خطاب کرد که: سخت را بگو، با جان و دل گوش می کنیم که مَنگَری از تو ندیدیم...

این چنین است، «آزادی انتقاد» در یک جامعه‌ی اسلامی؛ نه آزادی، بلکه وجوب، و نه انتقاد بلکه، «امر و نهی» (امر به معروف و نهی از منکر)... و این چنین است معنی «حاکمیت مردم»... این چنین است «مسئولیت متقابل مردم و مسئولان امور»... و امیدوارم جامعه‌ی آینده‌ی ما، واقعاً و در عمل، این گونه باشد تا بتوانیم حکومت خود را اسلامی بدانیم.

۲۷- حکومت اسلامی اندلس - گرچه کاملاً اسلامی نبود - با انواع وسایل، جوانان اروپایی را به مراکز علمی خود جلب می کرد تا بدین وسیله اروپا را از جهل و عقب ماندگی نجات دهد.

۲۸- تعبیر «تنازع بقا»، جای لازم خود را در کتاب‌ها و تحقیقات دانشمندان کسب کرده است، و صلاحیت احراز چنین موقعیتی را نیز دارد. بقای هر جاننداری از کوچک‌ترین حشرات، تا بزرگ‌ترین پستانداران، تنها، با از بین رفتن موجودات دیگر، امکان پذیر است؛ اعم از اینکه موجودات دیگر، از گیاهان باشند یا حیوان‌ها... انسان نیز که یک جاندار است، نمی‌تواند از این قاعده و نظام مستثنی باشد و همیشه برای بقا، نباتات - اعم از گیاهان و محصولات گیاهان و درختان - و جانداران و تولیدات آنها را فدای خود می‌سازد. اما آنچه در همین مقوله تنازع، انسان را از جانداران دیگر جدا می‌سازد این است که این موجود، به تناسب امتیازی که دارد، اگر درست توجیه نشود، در کار تنازع، به حد نیاز اکتفا نمی‌کند. می‌دانیم که جانداران دیگر، تا حدی که بقای آنان ایجاب می‌کند، دیگر موجودات را از بین می‌برند. اما انسان، وقتی تمام مطلوبش در مادیات خلاصه می‌شود، دیگر حدّ و مرزی نمی‌شناسد. حرص و ولعی در مصرف مادیات پیدا می‌کند که هیچ چیزی آن را ارضا نمی‌کند. افراد خوش‌گذران یا حکومت‌های استثمارگر نه تنها به اسراف و تبذیر و ریخت و پاش نعمت‌ها و شتاب در هر چه بیشتر نابود کردن معادن قناعت نمی‌کنند، بلکه تا آنجا که زورشان برسد، حتی هم‌نوعان خود (انسان‌ها) را نیز نابود می‌سازند، اما همان طور که این نمونه از انسان‌ها را می‌بینیم، در مقابل، کسانی را نیز می‌بینیم که نه تنها اسراف و تبذیر نمی‌کنند و به رسانیدن ضرر و زیان به حقوق و جان دیگران راضی

نمی‌شوند، با میل و رغبت، مال خود و حتّی جان خود را نیز برای نجات دیگران فدا می‌سازند... و آشکار است که این حالت از انسانیت، درست در برابر حالت اوّل و در برابر حالت تنازع بقا قرار دارد... ساده‌ترین و مشروع‌ترین حدّ تنازع، فدا کردن دیگران برای بقای خود، در حدّ نیاز و ضرورت است. اما این حالت، فدا کردن خود است به خاطر بقا و سعادت دیگران! یعنی این که، فاصله‌ی میان این انسان‌ها با انسان‌های دیگر یا با موجودات ساده، چند درجه بالا و پایین نیست، بلکه تقابل کامل است. خصلت بقیّه، «فدا کردن غیر به خاطر خود»، و خصلت این انسان‌ها، «فدا کردن خود به خاطر غیر» است... و این خصلت استثنایی در انسان - که «بدها»، تنازع را تا حدّ نابود ساختن همه چیز، بالا می‌برند، و «خوب‌ها»، تنازع را محکوم می‌کنند و روی آن خط ابطال می‌کشند و اصلی دیگر را جایگزین آن می‌کنند که بهتر است آن را «تعاون بقا» بنامیم (اما تعاونی ایده‌آلی و تا حدّ ایثار) - ما را متوجّه «دو گونگی» انسان می‌سازد. با همین مطالعه‌ی ساده در می‌یابیم که این موجود، تنها یک موجود مادی محض نیست؛ زیرا مطالعه‌ی وسیع وجود، نشان می‌دهد که ماده، در جانداران، مایه تنازع است، اما، انسان قدرتی دارد که می‌تواند، تنازع را به تعاون، بدل سازد... و به همین دلیل است که این موجود، تاریخی جدا از همه‌ی انواع دارد، و نمی‌توانیم با مقیاس مطالعه‌ی هر نوع، این نوع استثنایی را نیز مورد مطالعه قرار دهیم... و به همین دلیل است که نباید این موجود، رها گردد، تا مانند

بقیّه‌ی جانداران، تنها به حکم غرایز زندگی کند (که سرکشی و مبالغه‌ی جنون‌آمیزش را در تنازع دیدیم)... و نیاز دارد تا برای تنظیم زندگی فردی و اجتماعی‌اش با رعایت دو‌گونگی‌اش، برنامه‌ای با شناخت کامل وجود او، در اختیارش قرار گیرد... و از اینجا است که باید نسبت به برنامه‌ها و نظام‌های حاکم، که تنازع را در همه جا، سیری تصاعدی می‌بخشد، تردید کنیم و با سوءظن و دید انتقادی، آنها را نگاه کنیم.

دو‌گونگی انسان، نظامی متعادل و دقیق فکری و عقیدتی و اخلاقی و عملی می‌خواهد که در ساختمان شخصیت انسان، تعادلی کامل میان دو جانب متعارض در هر خصلتی برقرار کند، و گرنه - چنانکه در تمام تاریخ می‌بینیم - همیشه دچار سرگردانی، و در نتیجه افراط در ارضای یکی از خواسته‌ها و ساختن طاغوت در ضمیر خود می‌گردد که سرکوبی خواسته‌های مقابل آن خواسته‌ی طاغوت شده را در بردارد. مجموعاً، تمام تاریخ زندگی انسان، عبارت است از: گرفتار شدن به افراط‌ها یا تفریط‌ها نسبت به یک یا چند خصلت یا نیاز... و این گرفتاری، در عمق شخصیت انسان، درمانی ندارد؛ مگر روش تربیتی اسلام. و در سطح جامعه و روابط بین انسانی نیز چاره‌ای ندارد، مگر قوانین و نظام اداری اسلامی.

مادیات، تنازع آفرین است؛ چه با نابود کردن دیگران، و چه با تعدی به حقوق دیگران، چنان که همیشه می‌بینیم. معنویات نیز تعاون آفرین است؛ چه با گذشتن از خواسته‌ها و نیازهای خود، و چه با فدا کردن آن

برای دیگران (دقت کنید که مثلاً - هرگاه در بین عده‌ای، یک موضوع مادی مطرح باشد، معمولاً به نزاع می‌انجامد، اما اگر موضوع مشترک در بین آنان، یک مسئله‌ی معنوی باشد، مانند اجتماع به واسطه‌ی داشتن یک عقیده در یک گروه، همیشه روابط رو به استحکام، و تعاون رو به فزونی می‌رود)... و صدها خصوصیت و نیاز مخفی و آشکار در نهاد انسان هست که خروج هر یک، از حدّ وسط و اعتدال، هماهنگ با حدّ لازم از بقیه، انسان را، بیش از حدّ نیاز، گرفتار ماده‌پرستی یا بیزاری از کار و تلاش و حتی از زندگی و از جامعه می‌سازد... و هر انسان محروم از پرورش درست دینی، حتماً نمونه‌ای است از این انسان‌های نامتعادل، و گرفتار افراط یا تفریط در یکی از مسائل نهاد انسانی، که یا مادی - و تنازعی - افراطی است، یا معنوی - و تعاونی - افراطی. (و می‌دانیم که افراط یا تفریط از هر جانب زیان‌بار است... و حتی شخص افراطی در معنویات که خصلت تعاون در او، از حدّ وسط خارج می‌شود باز برای بشریت ضرر دارد، مانند تارکان دنیا و مرتاضان که مبالغه در گذشت از مادیات و خودداری از مزاحمت و آزار غیر و... ریشه‌ی مرض آنان است)...

(بحث روش پرورشی اسلام، که اول، از اساسی‌ترین و کلی‌ترین شناخت شروع می‌شود تا به ساده‌ترین اعمال ظاهری می‌رسد، و توضیح اینکه، تنها روش منطقی و درست پرورش انسان، همین روش اسلامی است که از گرفتار شدن به افراط و تفریط و طاغوت‌سازی در درون

جلوگیری می‌کند، و انسان را در حدّ «وسط» نگاه می‌دارد، خارج از ظرفیت کار این حواشی است. در این زمینه دو نوار ضبط شده داریم:

۱- توحید

۲- روش تربیتی اسلام...

تفاوت «ایثار» و ریاضت روشن است و نباید هر دو را یک نوع خصلت تعاونی بپنداریم که گفتیم: صدها خصوصیت و نیاز مخفی و آشکار در نهاد انسان هست... و این یک، ریشه‌ای دارد و آن یکی ریشه‌ای دیگر، که این یکی، منفی و زیان‌بار است و آن یکی، مثبت و رستگاری‌بخش... و اوج افراط در نقطه‌ی مقابل ریاضت، مبتلا شدن به عقیده‌ی مادی (ماتریالیسم) است که جز ماده را قبول ندارد - و دیدیم که ماده به طور عادی، تنازع آفرین است؛ مگر جنبه‌های معنوی یا ترس در برابر زور و دیکتاتوری، آن را مهار کند - (و به همین دلیل است که ماتریالیسم، معتقد به دیکتاتوری است، و هیچ چاره‌ای هم ندارد)... و اصولاً ماهیت فلسفی «ماده»، قابل شناخت نیست... و ما ماده را، در صورت مواد یا «مادیات عرفی» می‌شناسیم. پس، ماده‌پرستی فکری، ماده‌پرستی اخلاقی و افراط در محبت مادیات را می‌آفریند... و این بحثی است مفصل و ناچار می‌گذریم)...

و آنچه از این بررسی‌ها و نگاه‌های کوتاه، به دست می‌آید، این است که: اگر به سعادت بشریت علاقه داریم، باید بکوشیم تا این موجود اسیرِ حدود و قیود بیگانگی آفرین و خصومت‌آور را، از اسارت فکر و اخلاق

مادی که مرتب، خصلت تنازعی را تقویّت می‌کند، برهانیم و به سوی نظام مکتبی فراخوانیم که بنیاد فکری آن، روحیه‌ی تعاون را تا حدّ لازم بالا می‌برد، و با محدود کردن تنازع در مرز لازم آن، مرزهای دشمنی و نزاع را برمی‌دارد...

۲۹- دو مسئله‌ی «ملّیت‌گرایی» و «درون‌مرزگرایی»، از پیچیده‌ترین مسائل انسانی است، که غالباً، جهت‌های مختلف درگیر با آن، به نسبت آنچه به «خود» یا به «غیر» تعلّق دارد، روش یا تفسیرشان، تفاوت پیدا می‌کند. مثلاً: ناسیونالیسم‌گرایی، یکی از مسائل مهمّ سیاسی منطقه در قرن اخیر است. سیاسیون ایران (و همچنین کشورهای دیگر درگیر مسئله)، در موضع‌گیری خود نسبت به این مسئله، همیشه جنبه‌ی تفریط را گرفته، و دارندگان این احساس را محکوم کرده‌اند. در صورتی که همین دیپلمات‌ها، وقتی، ناسیونالیسم در بُعد ایرانی‌گری مطرح می‌شود، موضع، عوض می‌کنند، و به طور افراطی، از آن جانب‌داری می‌نمایند. این روش، خاص فلان دسته یا فلان گروه نیست. واقعیت این است که نگاه‌داری جانب «وسط و اعتدال» در مسائل انسانی، دشوارترین مشکل انسانی در طول تاریخ بوده و هست و خواهد بود، و همیشه، بشریت، با همه‌ی قشرها و گروه‌ها و ملّت‌هایش، درگیر و گرفتار افراط و تفریط است. این، فقط مکتب و نظام «انسان‌سازی» اسلام است که به مقتضای اصل ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾^۱

مسلمانان را، معتدل و متوسط، پرورش می‌کند، و مسئولیت درهم کوبیدن افراط‌ها و تفریط‌ها در تمام شئون را، به آنان می‌سپارد. در مورد ناسیونالیسم نیز می‌توانیم با معیار «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ» افراط و تفریط‌ها را چنان تنظیم کنیم که یک فرد عادی یا سیاسی فارسی‌زبان، چه حقوقی را در امور سیاسی و فرهنگی و... برای خود قائل است، همان حقوق را برای برادر گُرد یا تُرک یا بلوچ و عرب و ترکمن خود، قائل باشد. اما طبیعی است که باید در ایران، زبان مشترکی برای رمز وحدت همه ملّت‌ها وجود داشته باشد، و زبان فارسی، به دلیل اکثریت، دارای این صلاحیت است. منتهی به خاطر اینکه طرفداری فارس‌زبانان از این اصل، روحیه‌ی ناسیونالیستی افراطی را - که با اخلاق اسلامی ناسازگار است - به وجود نیاورد، باید دفاع آنان درست همانند دفاع غیر فارس‌زبانان، جنبه‌ی خیراندیشی داشته باشد نه برتری‌طلبی...

موضوع روحیه درون مرزگرایی (وطن‌گرایی) نیز از نظر اسلام، وضعی شبیه به ملیت‌گرایی دارد از نظر کلی، انسان مسلمان، اگر در یک جامعه‌ی مرقّه، یا آزاد، یا عادلانه دارد یا پیشرفته‌ی فکری و... زندگی می‌کند مکلف است این مزایا را برای جامعه‌های دیگر نیز، آرزو کند. اما نه آرزوی بی‌تعهد، بلکه آرزویی همراه با ايثار و بذل جان و مال. و در هر دو مورد ملیت‌گرایی و درون مرزگرایی، با تمام تعهدهای ايثار و جانبازی، مسئولیت حفظ حقوق خودی و دفاع از آن، مقدّم بر خارج از

این دو محدوده است؛ زیرا در اسلام قانون مسئولیت به یک سطح دایره‌ای شبیه است که مرکز آن، شخص است، و در آن نقطه‌ی مرکزی، همه‌ی مسئولیت‌ها تا آخرین حدّ قدرت و در تمام صور، جمع است. اما هر اندازه، شعاع‌ها از مرکز دایره دور می‌شوند، مسئولیت به همان نسبت خفیف‌تر، و میدان آن وسیع‌تر می‌شود (منتهی، گاهی تعارض مسئولیت‌ها یا فوریت یک مسئولیت، به طور موقت، شعاعی را کوتاه‌تر از حدّ معمولی آن می‌سازد) این مطلب، تشریحی طولانی می‌خواهد که در اینجا مقدور نیست.

۳۰- می‌دانیم که موازین و اصول کلی و اساسی زندگی را خداوند تعیین کرده است و آن چه کار بشریت است، استخراج و استنباط قوانین تفصیلی برای مسائل و حوادث متطور روز است. از اینجا است که اصولاً مذاهب، خاصیت و توانایی بقا را ندارند. زیرا، اگر حتی، مذاهب، محصول کار «شورا» باشند (که خدا حق قانون‌گذاری با قید مذکور را به آن سپرده)، فقط با توجه به حوادث و مسائل یک زمان و شناخت انسان نسبت به آن، تدوین یافته‌اند (راز ابدیت قرآن و صلاحیت آن برای اداره‌ی زندگی معنوی بشر در هر زمان، و دلیل عدم صلاحیت قوانین بشری، حتی با استنباط از قرآن - ولو به صورت اجماع - برای تمام دوران‌ها، و دلیل این که پیغمبران - علیهم الصّلوٰة و السّلام - هر یک برنامه‌ای موقت داشته‌اند، و قرآن که برنامه‌ی همیشگی و کهنه‌نشدنی بشریت است، در آن زمان به خصوص، فرستاده شده، بحثی

مفصل و خارج از ظرفیت این رساله است).

در آخر این حواشی، تذکر دو مطلب ضروری است :

۱- اصولاً نیازی به تدوین قانون اساسی نیست؛ زیرا قرآن، قانون اساسی یک جامعه اسلامی است. منتهی، به خاطر اینکه کار قانون‌گذاری در مراحل مختلف آسان باشد، تا آنجا که در توانایی فکری ما است، از قرآن موازینی کلی استخراج و مرتّب می‌کنیم و باید بدانیم که همان موازینی که به نام قانون اساسی تدوین می‌کنیم، اعتباری موقت دارد، و ممکن است در آینده بعضی از اصول آن تغییر یابد. زیرا آیندگان متوجه می‌شوند که استنباط ما یا نادرست، یا منطبق با شرایط روز بوده است. پس نباید اصولی را که به نام قانون اساسی تدوین می‌کنیم، غیر قابل تغییر بپنداریم.

۲- تفرّق سیاسی و جغرافیایی، مسلمانان را از هم بیگانه نموده است، و گرنه، باید تمام دانشمندان عالم اسلام در تدوین قانون اساسی، و حتی در وضع قوانین فرعی، با هم همکاری داشته باشند، تا ارزش کامل اسلامی را داشته باشد. پس اکنون به حکم ضرورت، در تدوین و وضع قوانین، فقط دانشمندان ایرانی، همکاری می‌کنند، که بدین وسیله قوانین آنان، ارزش شبه‌دینی می‌یابد. امید است، این خود راهی باشد به سوی اجتماع همه‌ی دانشمندان جهان اسلام، برای ساختن جامعه‌ی کاملاً اسلامی آینده و تدوین و وضع قوانین آن... پس هر چند، فقط قوانین شورای همه‌ی اولی الامر و اهل حل و عقد در عالم اسلام است

که حکم کتاب و سنت را دارد، و قرآن اطاعت آن را واجب گردانیده است. منتهی چون فعلاً تشکیل این «شورا» مقدور نیست، می توانیم - به دلیل همان ضرورت - شورای پیشنهادی متشکل از همه‌ی دانشمندان ایرانی را، جانشین شورای عالی اسلامی، بپنداریم، و اطاعت از آن را برای همه‌ی مسلمانان ایرانی، واجب بشماریم.

امید است بازگشت سیاست به آغوش دین، مقدّمه‌ی رستگاری مسلمانان، و نوید خیری برای همه‌ی مستضعفان جهان باشد.

بسیاری از مطالب درس‌ها را که به عنوان متن، یادداشت کرده بودم به خاطر اختصار از متن حذف کردم که آن را در حواشی بیاورم. امّا اکنون که مجلس خبره‌ها سرگرم کار است، لازم دیدم هرچه زودتر، مطالب ضروری‌تر چاپ شود، تا در اختیار این مجلس قرار گیرد. لذا از آوردن قسمتی از مطالب در حواشی نیز، صرف نظر کردم.

انواع حکومت‌ها

با توجّه به «دو بعدی بودن» زندگی انسان، و اینکه بر خلاف دیگر جانداران، افراد این نوع، می‌توانند گوناگون زندگی کنند، و در هر شکل و صورت زندگی، هر فرد می‌تواند، منطبق با موازینی که فهم عمومی و وجدان بشری می‌پسندد و یا غیر منطبق با آن زندگی کند، (منظور، مقرّرات و قراردادهای اجتماعی حاکم بر یک جامعه نیست) که در صورت اوّل، «خوبی» مطرح است و در صورت دوم، «بدی» و با توجّه به اینکه، در مسیر خوبی یا بدی رفتن نیز حدّ و مرزی نمی‌شناسد، و هر فرد می‌تواند در چندین خصلت، تا چندین درجه، خوب یا بد باشد، انسان، از زمانی که با اوّلین مراحل تمدّن آشنا شده و جامعه تشکیل داده است، ناچار بوده که به خاطر مصالح آن جامعه، از مقرّرات و قوانینی پیروی کند و در هر شکل و صورت، ترتیبی برای نظارت بر رعایت آن مقرّرات به وجود آورد.

در این مطلب، من حیث المجموع، اختلافی میان تحلیل دینی یا ماتریالیستی از تاریخ و از جامعه، نمی‌تواند وجود داشته باشد، و تاریخ معلوم، همین مطلب را ثابت می‌کند، و از تاریخ معلوم می‌توانیم وضع بشریت را در تاریخ مجهول نیز درک کنیم. دیگر، فعلاً به این مطلب کاری نداریم که آیا برقرار کردن این نظم در جامعه‌ها، از آغاز به وسیله پیغمبران و با هدایت الهی، صورت گرفته است، یا انسان خود، ضرورت

این امر را درک کرده است. منتهی، تردیدی نیست که همچنان که در جایی، با این نظم، مصالح جامعه تأمین می‌شده، در جایی دیگر، افراد یا گروه‌هایی، این نظم را از مسیر خود منحرف کرده‌اند و آن را وسیله‌ی تسلط بر مردم و تأمین خواسته‌های شخصی خود ساخته‌اند.

مجموعاً این نظم، اعم از این که در جهت تأمین نیاز جامعه باشد، یا برآوردن خواسته‌های فرد یا افراد و گروه‌ها و دسته‌ها، امروز، «حکومت» نامیده می‌شود... و برای این که، به طور دقیق و علمی، «حکومت اسلامی» را بشناسیم، و تفاوت آن را با هر نوع دیگر از حکومت‌ها درک کنیم، نیاز داریم که قبلاً تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد، در مورد حکومت‌های غیر اسلامی مطالعه‌ای بکنیم.

در این مطالعه، کاری به نام و عنوان رسمی حکومت‌ها نداریم؛ زیرا در مقدمه‌ی این رساله متوجه شدیم که بسیاری از کلمات رسمی هستند که معنی اصلی خود را گم کرده‌اند. در این بررسی، خارج از نام و عنوان‌هایی که حکومت‌ها، برای خود به کار می‌برند، با توجه به ماصدق و خصوصیات عینی حکومت‌ها، آنها را به چهار دسته تقسیم می‌کنیم. گرچه برحسب عنوان رسمی، بسی بیش از چهار دسته می‌باشند. (باید متوجه باشید که این تقسیمات، با دسته‌بندی‌های رسمی فرق دارد. چون ما به مفهوم کلمات، و ماصدق واقعی آنها در خارج کار داریم. لذا، عناوینی که ما برای حکومت‌ها تعیین می‌کنیم، غالباً از هر جهت، با نام رسمی بعضی از آنها، تفاوت دارد).

چهار نوع حکومت غیر اسلامی عبارتند از:

۱ - استبدادی فردی

مراد از این نوع حکومت، آن است که یک فرد، هرچه آرزو می‌کند، یا - اگر مقداری امتیاز مفروض برای بعضی قائل شویم - هر طور که شخصاً مصلحت می‌داند، به جامعه تحمیل می‌کند؛ بدون اینکه به آراء و نظرات مردم جامعه، توجّهی داشته باشد، مانند حکومت ایران. در طول تاریخ ۲۵۰۰ ساله، همیشه شاهان ایران، با روش استبدادی فردی، حکومت کرده‌اند، هر چند برای مدّتی، شبّهی سایه روشن از «مشروطه» به چشم می‌خورد. واقعیت این است که عنوان مشروطه نیز، مانند بسیاری از عنوان‌های رسمی است که ماصدق خارجی ندارند. کلمه‌ی شاهنشاه، خود شاهد این مطلب است؛ زیرا آن مقامی که مشروطه به رسمیت شناخته، و مقداری اختیارات به او داده - یا بگوییم: مقداری از اختیارات او را به پارلمان داده!- شاه است نه شاهنشاه، و رسمیت یافتن این عنوان، نشانه‌ی نقض موازین مشروطه، و استقرار مجدّد نظام دیکتاتوری فردی است؛ زیرا، شاهنشاه یعنی شاه شاهان و مدلول این کلمه آن است که در هر جزئی از کشور، فردی فرمانروایی دارد، و مجموع فرمانروایان از مافوق خودشان یعنی شاهنشاه، دستور می‌گیرند، نه از جایی دیگر - مثلاً پارلمان - پس به خاطر این واقعیت، ما این حکومت را استبدادی فردی می‌نامیم؛ هر چند عنوان رسمی آن، «مشروطه‌ی سلطنتی» است.

به علاوه، همه می‌دانیم که آنچه از قدرت مطلقه‌ی فردی شاه می‌کاهد، پارلمان است. در حالی که، از جهات مختلف، پارلمان نیز در زیر سلطه‌ی شاه قرار گرفته است. مثلاً مساوات نمایندگان، مردم، و شاه در سنا! که معلوم است هیچ یک از نمایندگان انتصابی، طرف ملت را نمی‌گیرند. اما این احتمال که در بین «انتخابی‌ها»، یک نفر، وابسته‌ی شاه شود، قریب به یقین است. بنابراین، نمایندگان شاه در سنا همیشه اکثریت دارند. به علاوه، همه خبر داریم که نمایندگان شورای ملی نیز در واقع، همه «انتصابی» هستند... و می‌بینید که حق داریم در تقسیمات حکومت‌ها، کاری به عنوان‌های رسمی نداشته باشیم.

۲- استبدادی گروهی یا حزبی

مراد از این نوع حکومت آن است که با زور و تحکم، جامعه اداره می‌شود نه با تکیه بر رأی مردم و شرکت دادن اراده‌ی آنان در اداره‌ی جامعه. اما در این نوع حکومت، یک نفر نیست که هر چه اراده کند، تحمیل می‌کند، بلکه یک گروه یا حزب است که بدون توجه به خواست ملت، جامعه را اداره می‌کند. در حکومت‌هایی که از طریق کودتا قدرت را به دست می‌گیرند، غالباً در آغاز کار، شکل حکومت، از این نوع است. یعنی یک گروه مانند «شورای رهبری» یا «شورای انقلاب» یا «کمیته‌ی سیاسی حزب» و امثال آن، قدرت را تصاحب می‌کنند، اعم از اینکه، گروهی بودن، به خاطر فریب دادن مردم باشد، یا به خاطر اینکه عملاً این گروه، کودتا را رهبری کرده‌اند، یا به هر دلیل دیگر. مانند

حکومت عراق و مصر پس از کودتا (هر چند، این دو کودتا، در آغاز، یعنی در زمان مرحوم عبدالکریم قاسم و ژنرال نجیب، رنگی از انقلاب را داشتند؛ زیرا در مخالفت با رژیم شاهنشاهی و مبارزه‌ی پراکنده علیه آن، مردم، همراه کودتاجی‌ها بودند، گرچه در عمل، در برانداختن رژیم با آنان شرکت رسمی رژیم نداشتند.)

در مصر در دوران نجیب و مدّتی از اوایل دوران عبدالناصر، گروهی که در کودتا با هم بودند، اداره‌ی جامعه را در دست داشتند. اما پس از مدّتی، یعنی از زمانی که شوروی بر مصر تسلّط یافت، به تدریج، استبداد گروهی، به استبداد فردی (از نظر داخلی) تبدیل شد؛ زیرا شوروی می‌دانست که حکومت گروهی نمی‌تواند خواسته‌هایش را تأمین کند، و به این دلیل، تدریجاً، همه‌ی قدرت‌ها در دست عبدالناصر جمع می‌شد، و افراد گروه کودتا از قدرت، کنار زده می‌شدند... و پس از مدّتی عبدالناصر، حکومت را به استبدادی فردی تبدیل کرد، درست مانند حکومت ایران، و یک سازمان جاسوسی، به دستور شوروی به وجود آورد، نظیر سازمان امنیّت ایران.

معمولاً حکومت‌های استیلاگر و استعمارگر - چه شرقی و چه غربی - وقتی در کشوری تسلّط می‌یابند، تشکیلاتی برای جاسوسی در آن کشور دایر می‌کنند، که بقای رژیم دست‌نشانده را تضمین کند، و هر جا خطری، موجودیّت یا قدرت آن رژیم وابسته را تهدید کرد، آن را به وسیله‌ی همان دستگاه جاسوسی، درهم می‌کوبند. در واقع دستگاه

جاسوسی که در کشور تحت نفوذ، فعالیت دارد، شعبه‌ای از سازمان جاسوسی کشور استیلاگر می‌باشد، که کارش، فقط حفظ منافع کشور حاکم و جلوگیری از رشد هر حرکت ضد استعماری در کشور محکوم است. چنان که دیدیم عبدالناصر پس از چند سالی، چگونه مجری صددرصد مقاصد شوروی شد و با اینکه خود قبلاً مسلمان بود، چگونه به فرمان سازمان جاسوسی ظاهراً «ناصری» ولی باطناً «کرملینی»، کشتار مسلمانان انقلابی و رهبران دینی مبارز و آزادی‌خواه را شروع کرد. در حالی که در حقیقت، اکثر همین افراد بودند که زودتر فکر انقلابی را در مسلمانان مصری، و از جمله در عبدالناصر و یارانش، به وجود آورده و پرورش کرده بودند. دستگاه جاسوسی مصر در زمان عبدالناصر، درست نظیر دستگاه ساواک پس از مرداد ۳۲ است. در آن سال، پس از تلاش آمریکا برای کودتا و بازگرداندن شاه به قدرت، حکومت استیلاگر متوجه شد که به طور عادی، حکومت شاه هم نمی‌تواند منافع و مقاصد او را تأمین کند؛ زیرا حکومت قانونی ایران، به طور رسمی مشروطه است، و بالاخره، کم یا زیاد اراده‌ای غیر از اراده‌ی شاه در کشور وجود خواهد داشت، و به این ترتیب منافع ارباب به مخاطره خواهد افتاد. چون آمریکا به هیچ فرد یا افرادی اطمینان ندارد که مانند شاه، فقط در جهت تأمین مقاصد او کار کنند. بنابراین چه پس از سقوط مرحوم مصدق و به قدرت رسانیدن شاه، همان کاری را که شوروی در مصر کرد، آمریکا نیز در ایران کرد و شعبه‌ای از سازمان سیا را به نام ساواک

دایر کرد. کار این دستگاه آن است که هر برنامه‌ای که سازمان C.I.A برای ایران طرح‌ریزی می‌کند، این دستگاه مراقبت کند که به طور دقیق انجام شود، و هر مخالفی را خفه کند. آنها به شاه اطمینان دارند که خیانت نمی‌کند - البته به آنها - اما بالاخره به خاطر حفظ ظاهر قانون، باید در این کشور، دولتی و پارلمانی وجود داشته باشد، و آمریکا اطمینان ندارد که در پارلمان، یا در دولت، که گویا مجری اراده‌ی پارلمان است، اراده‌ای مخالف اراده‌ی شاه پیدا نشود، و به ارباب خیانت نکند! مانند بنی‌احمد، که در این ایام، وجهه‌ای ملی کسب کرده، و به بعضی کارها اعتراض می‌کند. یا مانند این که دیروز یکی از سناتورهای، به ازهاری ایراد وارد کرد (صرف‌نظر از اینکه باطن این قضایا چیست). بنابراین، باید دستگاهی باشد، که به خاطر ارباب، شهر را در «امن و امان» نگاه دارد.

در عراق نیز در زمان عبدالکریم قاسم، حکومت، استبدادی گروهی بود (هر چند در واقع برخلاف گفته‌های آن زمان ایران، قاسم، با همه‌ی گرفتاری‌ها که امپریالیست‌های بزرگ سیاه و سرخ، به خاطر واداشتنش به تسلیم، برایش ایجاد می‌کردند، کوشش کرد که هر چه زودتر قانون اساسی موقت تهیه، و نظام پارلمانی ایجاد شود. اما بالاخره به او مجال ندادند)، و قاسم و همراهانش، جامعه را اداره می‌کردند. بعد هم حزب بعث، قدرت را در دست گرفت و ظاهراً شکل استبدادی گروهی، به استبدادی حزبی تبدیل شد، و از آن زمان تاکنون تحولات سیاسی زیادی

در عراق پیش آمده و واقعیت این است که از حزب بعث، فقط نام مطرح است و اکنون، تنها دو سه نفراند که حکومت را در دست دارند، و تقریباً همان صورت استبداد گروهی است که قدرت را تصاحب کرده است. می‌دانید که پس از سقوط سلطنت، نام رسمی رژیم عراق، «جمهوری» است. اما در عمل تاکنون کوچک‌ترین خبری از نظام جمهوری در آن کشور وجود نداشته، و اگر دقیق، اوضاع عراق و مصر را بررسی کنیم، می‌بینیم که با وجود نام جمهوری، گاهی، حکومت، حتی از صورت استبداد گروهی نیز خارج شده، و به صورت استبداد فردی درآمده است.

استبداد حزبی نیز در واقع مانند استبداد گروهی است و در اینجا نیز فقط عده‌ای دارای قدرت هستند، و ملت دخالتی در کار حکومت ندارد. با این تفاوت که یک حزب، دارای اساس‌نامه، مرام‌نامه، و اهدافی رسمی است که طبق آن ضوابط، گروه حاکم تعیین و یا تغییر می‌یابند. در حکومت‌های مارکسیستی، این نوع حکومت، قدرت را در دست دارد، و این حکومت‌ها نیز، خود را استبدادی حزبی می‌نامند. اما می‌بینیم که گاهی، اصولاً دخالت حزب در زمام‌داری، تا حدّ صفر پایین می‌آید، و این حکومت، به دیکتاتوری فردی، تبدیل می‌شود. مانند دوران اقتدار استالین، که اکنون، سیاست‌مدران و زمام‌داران خود شوروی نیز به این امر، اقرار می‌کنند؛ گرچه در زمان استالین، کسی جرأت بر زبان آوردن چنین مطلبی را نداشت.

۳- حکومت دموکراتیک جمهوری

مراد از این نوع حکومت آن است که جامعه با نظام سیاسی و اداری جمهوریت اداره شود، و مقامی ثابت در کشور وجود نداشته باشد، و رئیس یا بالاترین مقام در قوهی مجریه نیز از طرف مردم انتخاب شود. به علاوه، ارادهی مردم، در چگونگی قوانین و شکل اداری جامعه نیز - کم یا زیاد - دخالت داشته باشد، مانند حکومت فرانسه.

۴- حکومت دموکراتیک سلطنتی

در این نوع حکومت نیز مانند نوع سوم، ارادهی مردم در قوانین و شکل اداری جامعه دخالت دارد. منتهی در کشور، مقامی وجود دارد که رأی ملت در روی کار آمدن او دخالتی ندارد، بلکه مقام خود را از طریق ارث به دست آورده است، مانند حکومت سوئد. تفاوت این دو نوع حکومت که در هر دو ارادهی مردم در اداری جامعه تأثیر دارد، در آن است که در این یکی، رکنی از قوهی مجریه با درصدی از اختیارات، بدون ارادهی مردم، حاکمیت دارد، ولی در نوع سوم، این مقام وجود ندارد. اما باید متوجه بود که گرچه ارادهی ملت در تعیین شاه دخالت ندارد، اما به واسطه‌ی اینکه مفهوم دموکراسی، در جامعه مطرح شده است، شاه نمی‌تواند مانند شاه نظام دیکتاتوری فردی، هر چه می‌خواهد انجام دهد، و پارلمان و دادگستری و دولتی با اختیاراتی کم یا زیاد هستند که ارادهی شاه نمی‌تواند بر آنان تحکم کند. معنی جمله‌ی مشهور مرحوم دکتر مصدق که می‌گفت: «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»،

همین نکته بود زیرا، حکومت قانونی ایران، «مشروطه‌ی سلطنتی» است، که در این حکومت، شاه فقط قسمتی از اختیارات حکومت را در دست دارد، و بقیه در اختیار سایر قوای رسمی است، یعنی: مشروطه‌ی سلطنتی، در عمل باید از نوع «سلطنتی دموکراتیک» باشد در حالی که عملاً خبری از این مفهوم در ایران نیست.

یادم هست که چند سال قبل، جوانی از سوئد، نامه‌ای به پدرش نوشته بود، و در جواب اصرار پدرش در مورد برگشتن او به ایران، ماجرای را از سوئد تعریف کرده بود. نوشته بود که: روزی گروهی از مردم در برابر خانه‌ی شاه جمع شدند، و شعارهایی نوشته در دست داشتند. با مضمون «مرگ بر شاه». چند دقیقه‌ای این شعار را بر زبان آوردند، ناگاه شاه سوئد از خانه بیرون آمد، در حالی که شعاری با عبارت «مرگ بر شاه» در دست داشت به مردم پیوست...! در آخر نوشته بود که: اگر در ایران نیز جواب مرگ بر شاهی که مردم می‌گویند چنین است، برمی‌گردم...

این بود تقسیم‌بندی خلاصه‌ای درباره‌ی انواع حکومت‌ها، و ماصدق واقعی آنها، صرف‌نظر از عنوان‌های رسمی که فراوانند و غالباً با واقع مطابقت ندارد. با این شناسایی مختصر درباره‌ی حکومت‌های غیر اسلامی، می‌توانید تفاوت حکومت اسلامی را با آنها، دقیقاً درک کنید.

... و اکنون ...

اکنون از آن زمان پر برکتی که درگیری با دشمن، همه را دوستی، برادری، و وحدت می‌بخشید، از آن زمان که اندیشه‌ها، راه و رسم مطلوب آینده را ترسیم می‌کرد، و از آن زمان که ما نیز در سنجش با القای درس‌های «حکومت اسلامی»، هم به سؤال‌های مردم درباره‌ی سرنوشت‌شان جواب می‌دادیم، و هم می‌خواستیم بهترین راهی را که برای اداره اسلامی ایران امروز تصوّر می‌کردیم، به مسئولان آینده‌ی ایران بنماییم. چیزی کمتر از یک سال می‌گذرد، آری چیزی کمتر از یک سال، اما با مقیاس عواطف و جوش و خروش انقلابی ده‌ها سال... یک سال پیش، بیگانه‌ها برادر می‌شدند، و نگاه‌ها آشنا، و امسال، برادران بیگانه می‌شوند و نگاه‌ها تنفرآمیز. یک سال پیش هر دشواری و حتی گلوله را، با گشاده‌رویی و تکبیرگویان استقبال می‌کردند، و امسال، حتی در برابر سلام و احترام، چهره‌ها درهم می‌شود، و نفرین‌ها جریان می‌یابد... راستی چرا؟

چون آن وقت، همه شعار بود و وعده و - طبیعی است - که همیشه شعارها و وعده‌ها مطلوب‌اند و امیدبخش. اما امروز، زمان عمل است و وقت تحقّق مفاد شعارها و وعده‌ها... آن وقت شعار و وعده‌ی مسلمانان با عواطف و احساسات موروّثی اسلامی سازگار بود. لذا شعار و وعده‌ی

دشمنان قدیمی و تازه نفس را، خریداری نبود. اما امروز واقعیّت‌ها، تمام گفته‌ها را تکذیب می‌کنند. لذا عواطف را آزرده می‌سازند، و به سوی ارضا و تسکین از سویی یا جهاتی دیگر می‌رانند... آن روز امید بود و امروز هراس، آن روز اعتماد بود و امروز اتّهام، آن روز انتظار بود و امروز نومیدی، آن روز پیشواز از بیگانگان اجباری بود و امروز رمّ از برادران اختیاری...

و افسوس! افسوس که این همه، معلول افتادن بعضی از کارها به دست ناآگاهان دلسوز و یا خود خواهان است که آن دسته اسیر دام‌های معلومات محدود و این گروه مطیع آرزوهای نامشروع خود هستند... و چون آن چه می‌کنند، با اسلام مطابقت ندارد - و نیز نمی‌خواهند انتقادات را بپذیرند و به راه اسلام برگردند - به ناچار رژیم، فشار و سانسور را پشتوانه‌ی پیشبرد خطاهای خویش می‌شمارد... و آزموده‌ایم سرنوشت چنین رژیمی را.

به هر حال، تا هنوز روزنه‌ی امیدهای باقی مانده بسته نشده است، آخرین امکان خود را به خاطر ادای دینی که در برابر ملت ستم کشیده‌ی از هیچ تلاشی دریغ نکرده‌ی ایران، و در برابر انقلابی که خون‌بهای ده‌ها هزار شهید چند سال اخیر، و صدها هزار شهید تاریخ شاهنشاهی ایران و میلیون‌ها شهید تاریخ چهارده‌قرنه‌ی اسلام (که هر حرکتی اسلامی در هر جا با همه، پیوند دارد)، و در برابر امیدی که همه‌ی مسلمانان تحت ستم جهان به این انقلاب دارند، و در برابر اثری که این انقلاب - در

صورت پیروزی - در رستگاری مستضعفان جهان می تواند داشته باشد، آخرین امکان خود را به خاطر ادای دینی که در برابر این همه به عهده دارم، به کار می گیرم - همچنان که خدا می داند تاکنون به کار گرفته ام - و تنها دوراه چاره را که سراغ دارم پیشنهاد می کنم (قبلاً یکی را در بحثی تحت عنوان هشدار و پیشنهاد مطرح کرده ام که روزنامه ها چاپ کرده اند، و دیگری را، در نامه برای امام خمینی فرستاده ام).

اگر در گذشته مسئولان پیشنهادها و چاره جویی ها را نمی شنیدند، فقط خطر آشفته شدن اوضاع - بالفعل - مطرح بود، اما اکنون مسأله فرق می کند.

اکنون اگر همچون گذشته به راه های چاره بی توجه باشند، خطر، خطر سقوط رژیم، و از بین رفتن همه چیز است. خطر، خطر درست شدن جامعه ای است که اخبار لبنان را، کهنه و: «از مد افتاده» می سازد.... لذا عدم توجه به این دو پیشنهاد را، تسلیم در برابر شکست انقلاب می پنداریم... و اکنون تنها نور امیدی که هست و در پرتو آن راه های حل، می توانند قابل اجرا باشند، نفوذ شخص امام خمینی است، در همه ی مسلمانان، که اگر قاطعانه در موردی فرمان صادر کنند، خودخواهان یا ناآگاهان را، یارای مقابله و مقاومت نیست، و خدا کند که تا این روشنایی باقی است، قاطعانه از پرتو آن استفاده شود. تنها راه های چاره ای که اکنون می توانند نجات دهنده باشند عبارتند از:

راه‌های چاره

۱- تشکیل هیأتی قوی و نیرومند از چهره‌های مختلف و آگاه و وارد در انواع رشته‌های معارف اسلامی اعم از سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فقهی و غیره به خاطر:

أ: تلاش برای تفاهم و همکاری جدّی و همه جانبه‌ی همه‌ی گروه‌ها و شخصیت‌های اسلامی.

ب: نظارت دائم بر همه‌ی کارهای دولت و دیگر مسئولان، در مرکز و همه جای ایران به خصوص در کردستان.

ج: همکاری جدّی با شورای انقلاب به منظور تصویب قوانین انقلابی اسلامی. این هیأت، مستقیماً زیر نظر امام خمینی فعالیت کند.

۲- دعوت از همه‌ی صاحب‌نظرانی که درباره‌ی قانون اساسی، نظراتی ارائه کرده‌اند تا در یک جلسه‌ی عمومی، عده‌ای مساوی اعضای فعلی مجلس خبرگان، را از بین خود انتخاب کنند، و آن گاه هر دو گروه با هم روی قانون اساسی کار کنند. این عده‌ی جدید از غیر اعضای حزب جمهوری اسلامی باشند؛ زیرا گروهی که هم اکنون در فعالیت هستند، منعکس کننده‌ی آراء و نظرات این حزبند. (باید متوجّه باشیم که قانون اساسی اسلام، قرآن است، و قانونی که تدوین می‌کنیم، استنباط امروز ما از قرآن به تناسب شرایط جامعه است. پس نباید آن را ابدیت بخشیم).

اگر این دو اقدام مهمّ صورت گرفت، آن وقت امید به بر طرف شدن

همه‌ی نگرانی‌ها، و تحقیق آمال مشروع و اسلامی همه‌ی اجزای ملت ایران، وجود خواهد داشت، و ما نیز بار دیگر، نظرات و پیشنهادهایی را - اعم از آنچه گفته شده، و آنچه تاکنون مطرح کردنش را بی‌فایده می‌پنداشتیم - که آماده‌ی مدفون شدن در گورستان نسیان شده بودند! زنده می‌سازیم که امید حل مشکل‌های کردستان و خوزستان و... با روشن‌بینی هیأت مسئول نظارت و گروه مسئول تدوین قانون اساسی، پیدا خواهد شد.

خدایا، تو گواه باش تا آنجا که می‌دانستم و می‌توانستم کوشیدم که با نامه‌ها و مذاکرات خصوصی، و گاهی نیز در مصاحبه و بحث‌های علنی - تا آنجا که علنی شدن را به صلاح ملت می‌دانستم - انحرافات و اشتباهات و قصورها و تقصیرها را گوشزد کنم، و به خاطر راه تو و به خاطر بندگان تو از هیچ کوششی دریغ نورزیدم...

﴿حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱
والسلام علينا و على عباد الله الصالحين

www.maktabquran.net
www.maktabquran.com
www.ahmadmoftizadeh.com
[@maktabqurani](https://www.instagram.com/maktabqurani)